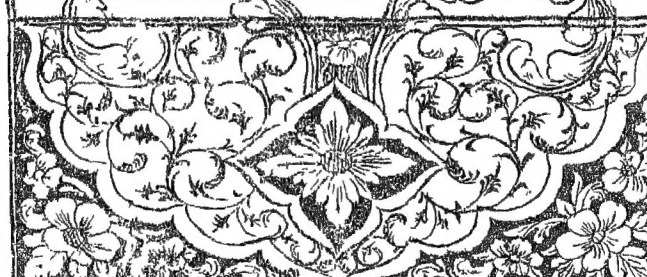






صفت ساجدین و مکه و مدینه و حجاز و شام و مصر و  
عراق و ایران و هند و چین و سیستان و بلخ و خوار و



در مطبخ می نشیند و کس که در مطبخ پخت و پز می کند  
در مطبخ می نشیند و کس که در مطبخ پخت و پز می کند



















[illegible]

از این بیعت

١٤٢٩

و از آنکه ای درگاه

عبارات از پناست

سید بن ابی ذر

بیشتر از ۱۲ سال

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

از دین است

٦٩

مقامی حکومتوں کی طرف سے

وہاں تک دنیا باہر

مکتبہ اسلامیہ کراچی

میں نے اس کو دیکھا ہے کہ وہ اپنے

پیش رو بہ صوفیوں کی طرف سے

مجله دانش و ادب

نسخہ چھکرون

سید محمد حسین باقری

پیشکش کنندہ



این کتاب در سال ۱۲۸۴ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۲۸۴  
 در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۲۸۴  
 در شهر تبریز

تسلی باز گردانده اند و شمع را بر دوازده آتشیان بنده اند و این گلشن است تصویر خیال پرواز  
 آتش افروزان تماشاگر این سخن بهار امید بخیزد این تنهاست که بدست بندگی بطور معانی  
 کل ترتیب این خدمت را متاع و روی دست اخلاص نماید و مکتوب حقائق اسلوب معارف  
 مضمون بیواسطه قاصد پیغام نظر رفت اثر و آتشاید بشیر الله خان ابیات  
 کشود دست هر سطر از نامه ام \* پروبال از خوشی راهی شدن \* بطوف جنا بیکه از خاک  
 آن \* توان محرم قبله گاهی شدن \* کنون خواهد از شوق آن آستان \* خم و پیچ خط خطا  
 شدن \* تو هم ساختن ای سیسم بهار \* چو آنجاری سجده خواهی شدن \* اندیشه زرقه و عیار  
 وزیرین تصویر یکاشت طوبی خلستان اجابت گردید و تامل هوای تناسک در پرده نفس  
 داشت کیفیت صبح اقبال بجلوه برسانید ابیات حسودت که همه آینه افلاک خواهد شد  
 بزرگیشان تشال سنجاک خواهد شد \* بهر جانور اقبال کند سامان خسته \* مخالف  
 سایه دار از لوح ایچان پاک خواهد شد \* غوغا و خیر چشمان در خیال لمعت \* مژده گردان  
 تاسیدن وقف چاک خواهد شد \* در آن محفل که باله نشسته کیفیت جا هست \* و مانع سرکشان  
 سزگونی ناک خواهد شد \* طوق قدرت حق محض سلسله خواهد بود و ترتیب تصحیح کتاب  
 عبرت نگاران این حاشیه قدیم که برگردانده اند بهانه بگذاشته اند قابل نیست که از روش نسخه  
 توان بدوشت نه شایسته اینکه بدو آن نصیحت بر اوقات توجه باید گذاشت فرسودگیها  
 مرور ایام السوء عظام بر سر برده و فقره امتداد زبان الطوف و اوراق خراش مختار کرده  
 و رقمایان بی التیامی است که اگر وصال جزا تخمیل در هر رفته سخت دلی صحت کند از غم  
 رابط بر نیاید و خطوط آن بی سودا که اگر کتابت بستان تامل در هر نقطه مردکی بجای و سیاه  
 در نظریانه نماید از هر طرکم زدگیها صفر نه از چشم بطالع معنی عدم کشاد و هر حرف بصدر بنگار  
 غوغا و بهی می افتاد و ندان که صحت و تصورش با تواند یافت و فقره بخیر که جمعیت  
 سحای شیرازه اش تواند بنگاشت فراهم آوردن این جنس از او بیکه یوسیده عمر دوباره

این کتاب در سال ۱۲۸۴ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۲۸۴  
 در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۲۸۴  
 در شهر تبریز

این کتاب در سال ۱۲۸۴ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۲۸۴  
 در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۲۸۴  
 در شهر تبریز



سید الشہداء کا نام مبارک

بخشیدن است و از یکجا با پستاشی تازی کی بهار دایندل نفس سوز بهر درو حشر الفاظش بر  
سرخیلی است خیال بنام و راد ارجا و معافیش تا زجر نیل غشیش بریده که منقول غنچه لعلی  
تصویر و آن نمود امروزی بطالع رسید و اولین مسوده که را بچه عقل کل مستخرج از و کمال  
باید کرد با فعل موضوع گردید اگر نسبت نامه مولودیت بزرگان موقوف شرح او باشد در  
آتش انداختن چنان است که بر دآب باید آورد اگر جزو استعداد یا بغرض آن منحصر است  
و باید دادن اولی ترکیب طبیعت را غبار آلود و تنگش باید کرد و صوابه این نیست که بتوقع اصل  
نزد آب تلخ بید باغیان نه گارند و بهر یکا نیست چشش بکار مزاج بیدلان رواند از نیشتر  
ببا کجا و افسانه نصبی که جان فطرت عرفان و بان منتظر بی نهایتی است تنهیت قبول  
مطلب که چون حصول ششم از نظم اندازای تمهید شایسته مویذات معادجات صاحب  
بابا و بر خضای اعدا این خطاب تعدیه با نقاب بساط پیچستی می پردازد و بسا اطلاق این نام  
حالی تمام غرضه شکوفی می طرازد که از پیش مراتب سافرانز عالم اقتدار گرداناد  
به عنایت خالت صد عید با گاه غرض نشان خان کاشن قاعانیت خان  
دست آساز من هر چند و دول اشتیاق منزل تحیر و منظر تصویر جدائی است بکلمه مصلحتی  
در کجا و خدمت تعدیه بر قریب است اختیار غیر آسانی ابریا است بیک سوز و گر میرداشت بنگ  
طاعتی خاکری شاد جهانهای آن جان جهان سخت جانی سنگ بر دل بست  
و من بی اختیار از غم جلیست جهان چون آب سنگینان «لیکاب این بحر دارم و دستگاه ناله  
نظمی است رسته می بند بسا آهوان «آبیا بریهای اشک از اثر ندوب نیست چه صبر دارم تا  
مدال من شود طوبی نشان «حساب فضل آن شعی که عالم پر دست «آن نهال ارزنا  
را بکام دل برسان «در آن کو هر دریای مقصود و حصول جمیع پروست نشکر گذاریم  
و بهر چه آن شجر می خیزد و در اول مراتب کمال نشسته بیدار انتظار بر عازن و کتری از نیست  
از هر چه در دهنی خود می خواند و نمیدانند هر چند بهر دست چیداریم شعله یاران اگر از توام

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



[illegible]



فصل فی شفا بادوا  
شہود رضویوں کے لئے  
شہداء کے لئے  
من توکل علیہ  
تو فیضی کے لئے  
دعاؤں کے لئے



۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰







۱۰۰ قول و عادت  
 ۱۰۱ قول و عادت  
 ۱۰۲ قول و عادت  
 ۱۰۳ قول و عادت  
 ۱۰۴ قول و عادت  
 ۱۰۵ قول و عادت  
 ۱۰۶ قول و عادت  
 ۱۰۷ قول و عادت  
 ۱۰۸ قول و عادت  
 ۱۰۹ قول و عادت  
 ۱۱۰ قول و عادت

محل انفعال کشیدن خرمی کل اوقات مفت و وصول عافیت شمارست خرمی در جمیع حالات  
 نیست احوال شکر گذاری است آرزو از فیض عام بخودی نویسد نیست \* من اگر در شکر بخشتم  
 رنگ من گردیده است \* عید و کما مشتاقان مبارک دیدار حقیقت انوار باد و رهنمایت  
 نصیحتی گمشدگی سرشته حال بیدلان بیج و ناب فروش از پیدایست افسردگی سعی بیازند  
 نازکی بها امید بال کشای هر چند سر بسکلی طبع بیایر بانه پذیرا گردانما رسیدن عجز نامه تسلیم ناوا بجا آورد  
 بیت جنون ساز نقطه کردم فغانها صرف خطا کردم \* ولی اگر هستی طالع کس نشیند بیغام  
 دوسه فقره عرض نیار باد نسبت اندیشی طواوت کینه زیارت آنگ نشان کراست نشان  
 ناسا که بلده نوبق سعادت و وصولش خواست ملاحظه آنکه بیابان هر کی محرومی بکافر لفتش  
 مشتمل گرداند که محل امید آراست جی نارسایان عالم گمشدگی در غیر مومنین مقبول باد و رهنمایت  
 ارسال قند و نبات بشکر الله جان **س** بزرگ شکر داران کافیت میخیم بیل  
 و گزیده معنی الفت عبارت بر نمیدارد \* قدر و انان نعمت شکر در ادای شکر نیکو است و نیکو جان  
 نداشته اند بالقوام شکر حلاوت بهشت سخن و دو مقام شناسان قانون سکوت اینک سبب  
 هم شکر کینت بان را و امید از ندامت سرشته جمعیت به البته گشتگی نه پیوند و رفع مظنه عوام اگر کار  
 خاصه طرق بفرش می سپرد و صاحبان او پرده شمع درت اظهار تکلف مضمرست بقی شجره  
 بیجا گمان اگر فیض سطری بوجوه حرکت می آید آشنایان از ضمن آن هموار سلسله ادب نظر  
 هر چند تلخ کام او چه هاجرت را بغایت قند و نبات علاج فرموده اند حلاوت طبع دیدار پرست  
 بحسب آب نگردد که فی مشاذه اگر میباید انقعات بصورت قند او نادمیست سفید بیکو دیده  
 انتظار بیاورم قشر نموده که بشکر آشنایان خبر آن مقدم خمار از نیکی تواند شکست شکفتگیهای جنبه  
 عشرت چنین ترشی حوادث چنید و شیرینی های مذاق قیقه تلخی شبهات و مام مبینا و محذرت  
 غفلت و واع بشکر الله جان **س** نارسایان سعه رخصت بر سبب ایما فریاد حیرت طاقت  
 ایاست و ناتوانی استعداد و دواعی بتوانا میهای محذرت عجز اید از اربابیات نکر که گشت

[illegible]



در بیان حسن و قبح و در بیان احوال و عیال و در بیان احوال و عیال و در بیان احوال و عیال

در بیان حسن و قبح و در بیان احوال و عیال و در بیان احوال و عیال و در بیان احوال و عیال

در بیان حسن و قبح و در بیان احوال و عیال و در بیان احوال و عیال و در بیان احوال و عیال

در بیان حسن و قبح و در بیان احوال و عیال و در بیان احوال و عیال و در بیان احوال و عیال

در بیان حسن و قبح و در بیان احوال و عیال و در بیان احوال و عیال و در بیان احوال و عیال

در بیان حسن و قبح و در بیان احوال و عیال و در بیان احوال و عیال و در بیان احوال و عیال

در بیان حسن و قبح و در بیان احوال و عیال و در بیان احوال و عیال و در بیان احوال و عیال







[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين

و اوراق خزان فرساجوران گلشن قرب از توجیه حفظ انبیا کلد تنگیهای مستانید چه قدر داغ من  
سرخ برین نرفتن زیر با کلفت صداع کشانم تا شمر تامل عجب عرض گوهر آرد و بچه وقت شوق حقیقت  
ذوق برین کلام تنگی نظام پیچیده انباشته از چاق قابل ربط شمار و فضل آید و غرض این اگر ارم قوت  
طبع داد باطنی عطا فرماید ربا عجبی بیدل هر چند شوخ نظم پیش است \* گردا برم اندیشه خیالیت  
گیش است \* در ملک خنوران که با کرامت چون زاله همان آب شدن در پیش است \* سایه شفق  
و قدر یعنی قبول سعادت عجب آنرا از روی نیازمندان باده نیست فتح با صحت خود  
بشکر الله تعالی همان صاحب قبال جوهرین شرفه تنگی پیوسته هم کاب موکب توجیه باو بید  
بتلا بر هزاره تنگی نوید عشرت با ساینده در هجوم از دحام آید که مدتی محاصره قلعه جبار است  
ظفر کلی بخشید نسبت سرخی شکر اخلاص به وقت یک فتم دست و دعا با بلند و بساطت پیش نشان  
زمره نشا همیشه هم او قانون نصرتم نفس آید و ما گردون پیوند و دو افکار معانی که باعث یاد و فراموش  
ست کویابی سرشته اشغال میداد و پشاه عظم شاه که حقیقت از رو فقر و غنا مستند  
خداوندان قدر زده بود آفتاب بال می نشاند آینه نگیش در پیش نگار کبابیان مرگ عباد فعال  
نشود و اتوان قطره خیال محیط بی طاقت است صورت موهویش نشان کند تا بطوفان عرق  
شمرم نرود اگر عیار بی سرو پا بر پشته بنیاد خود فطری افتاد بروج عظمت چه چشم نمیکشاد و اگر بروج  
بحال خود تاملی میگذاشت با سلیمان جرأت تکلمش چه امکان داشت فصل برون از انوار  
قدیم \* هند گار او ما که تعلیم \* با نواز ایشان همان دعا طلبه \* سکو خوزان بهانه و اطلبه \* عاجری  
بنده را نمیشد \* لیک حق با نروش خوش دارد \* در عرض مراتب تسلیم کجوت به نقطه  
نیز از بحر عبودیت موجیه سگست باند از مدارج کونش در صورت هر چه بر او ب بین بوس سجده  
پیمانی عمریست در از قلم حیدر طرازان حضور بدو تار ساینده و فریاد سی ندرد و دست جبار  
رکاب سعادت پیمایان موکب قبال در بغار گنایم فروخته و از هیچ جاسر بر نمی آید و گنجلت  
سری که محروم خاکبوس آن درگاه است هر که حلاوت گریبان نشناخته و حیران نصیب چشمیکه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين







[illegible]







در و غای صحت ایشان تسلیم نامه میدان محل طراکات بحرقا و دماست باید که خبر  
 در آن مجمل بار نیاز نکشاید و عبارت رقیه نیاندان بال شک یک فلک هوای ثناست  
 یارب که بجز آن آستان حیمه تضرع نساید یعنی پناهادرین بام که نسیم گلشن آباد دلی هم بی تشویش  
 دماغی نیست در حضرت زرد آب و هوا کبر و نهیا احتیاط اوقات غذا و اختلاف لوان ضرورت  
 اگر چه طبیعت کمال طینت از آن منزه است که ناقص فطران طریق اصلاحی نمایند و عیال  
 مزاجان بعضی تقویت زبان به نافه بخشانند ای ذات مقدس تو جهان عالم جمعیت تو  
 خرد و امان عالم خوش باش که فضل انبوی ندیست در \* از کلفت باطن زبان عالم هم هوا  
 باغضه مقرران آن ذات نفس مخالفت برآرد اگر چه دم صبح است بی کهای جگر قبلاب و آبیکه  
 به مذاق هوایان آن جناب ناسا و نماید هر چند موج گهرست غیر از خشکی بیدند و بهر حال  
 در بر و از کار و از باز کهای بر دوازده نویسد که اگر تسل تصور لطافتش بخاطر و محتاج و هم  
 دوباره میتواند که دید که کیفیت آخر غلاف چه کار که اگر نمی شود بی عیال ندیش خود  
 باین لباس تواند پوشید تغیه اش در عرض صفای و هم می نماید و دست به ترتیب موزونی  
 بهشت می پردازد امر و زبان شنگ دوستان از نیام کام بیرون خرامست گردن رعونت  
 حاسدان بی تسلیم نگوئی احترام اخوان بنیاده طریقی عباد الله در تخریت  
 بار سیر کویتها خیمه بدو کش جرات برداشتن از غی و توانای دوست و در دیگر بیان چاک  
 ناسک ششم نال مشاهده نمودن در عرض ناموس شیر قصه رنگ جمعیت بر عد و نستی بابای  
 نیغشاند که به تکلیف و نام فراهم نمودن ساز است بر بقا و ضامی تا توجه به سرگرد که  
 صور قیامت کو که دیگران نمودن تا خیال زندگی باز و نشت خوار رنگان بزور  
 باید پاشید و ناخت ازین و رطبه بر بنیم گوش و اما نگان با فسانه عجزت باید خراشید  
 و ای زین کاروان چندین نداشت باز و نشت بهر که رفت از پیش کاش بر سر باغچه  
 این گلستان قابل قناره الفت بنود و ابر و شبنم ناخت بجا نیتند و عیال این

در و غای صحت ایشان تسلیم نامه میدان محل طراکات بحرقا و دماست باید که خبر  
 در آن مجمل بار نیاز نکشاید و عبارت رقیه نیاندان بال شک یک فلک هوای ثناست  
 یارب که بجز آن آستان حیمه تضرع نساید یعنی پناهادرین بام که نسیم گلشن آباد دلی هم بی تشویش  
 دماغی نیست در حضرت زرد آب و هوا کبر و نهیا احتیاط اوقات غذا و اختلاف لوان ضرورت  
 اگر چه طبیعت کمال طینت از آن منزه است که ناقص فطران طریق اصلاحی نمایند و عیال  
 مزاجان بعضی تقویت زبان به نافه بخشانند ای ذات مقدس تو جهان عالم جمعیت تو  
 خرد و امان عالم خوش باش که فضل انبوی ندیست در \* از کلفت باطن زبان عالم هم هوا  
 باغضه مقرران آن ذات نفس مخالفت برآرد اگر چه دم صبح است بی کهای جگر قبلاب و آبیکه  
 به مذاق هوایان آن جناب ناسا و نماید هر چند موج گهرست غیر از خشکی بیدند و بهر حال  
 در بر و از کار و از باز کهای بر دوازده نویسد که اگر تسل تصور لطافتش بخاطر و محتاج و هم  
 دوباره میتواند که دید که کیفیت آخر غلاف چه کار که اگر نمی شود بی عیال ندیش خود  
 باین لباس تواند پوشید تغیه اش در عرض صفای و هم می نماید و دست به ترتیب موزونی  
 بهشت می پردازد امر و زبان شنگ دوستان از نیام کام بیرون خرامست گردن رعونت  
 حاسدان بی تسلیم نگوئی احترام اخوان بنیاده طریقی عباد الله در تخریت  
 بار سیر کویتها خیمه بدو کش جرات برداشتن از غی و توانای دوست و در دیگر بیان چاک  
 ناسک ششم نال مشاهده نمودن در عرض ناموس شیر قصه رنگ جمعیت بر عد و نستی بابای  
 نیغشاند که به تکلیف و نام فراهم نمودن ساز است بر بقا و ضامی تا توجه به سرگرد که  
 صور قیامت کو که دیگران نمودن تا خیال زندگی باز و نشت خوار رنگان بزور  
 باید پاشید و ناخت ازین و رطبه بر بنیم گوش و اما نگان با فسانه عجزت باید خراشید  
 و ای زین کاروان چندین نداشت باز و نشت بهر که رفت از پیش کاش بر سر باغچه  
 این گلستان قابل قناره الفت بنود و ابر و شبنم ناخت بجا نیتند و عیال این



گفته شده و با وجود آنکه این کتاب  
میراثه پدری است و در زمان حیات  
پدرش به او داده شد و بعد از وفات  
او به پسران او رسید و چون پسران  
او در میان خود تقسیم کردند و  
یکی از آنها که نامش محمد بود  
این کتاب را به دست آورد و چون  
این کتاب را دید که بسیار قدیم  
و نفیس است و در میان مردم  
مشهور است و چون میخواست  
آنرا بفروشد و چون میخواست  
آنرا بفروشد و چون میخواست

[illegible][illegible]

۴۲  
 شیخ از حضرت پیران فتنه خیزان  
 در یک کوه کبریا در پیشگاه  
 در اینجا بنام فرخنده خاسته و  
 در اول شهر بنی سوید کین  
 در اول طالب است +  
 در اول راه به راه می آید  
 در اول صفت این عالم است  
 از آن روش خاطر الیه  
 که نور و روشش بگردد باشد  
 که در دست خود

نوروز  
برای کسی که در یاد دوست  
بازگشت و بازگشت کند  
در راه صبح  
این دل و کمر خردوار  
با یاد دوستی که  
از صاحب  
تغافل و غفلت  
استقام







این کتاب را در روز دوشنبه ۱۲۰۴ قمری در شهر تبریز  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۴ قمری در شهر تبریز  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۴ قمری در شهر تبریز

چنین هنری کی که گویند چه علامتی \* شود و غنی منظور سلطان و دام باد و راز در دست صحت  
 علاج لشکر الله خان \* خدا محمد سرور المیکه خیر اندیش را از استماع که ورت طبع فیاض میکشید  
 حصول جمیعت با سرور و دام به دل گردید دست در دست میدیدل بوسیده است دعا صحت آن ذات  
 و حضرت تقدس بال عجز میکشاید از ذخیره فیض لاجابت بر خود و یوزه اثری حاصل نماید چرا  
 آینه بهار می برد از حد حاکم خشک ازین سر سبز طفلی بسیارند و هر کجا به نخل بروند خلعت خر می  
 می پوشانند عاجز خیالان هم از سایه اش نصیب می طوقی می رسند رباعی از محضر ارضیاد عالم  
 برسد \* در جام شکر شکر به شکر برسد به بر صحت ذات خان بفرمایند ارباب \* چند آنکه اثر بهیدلان  
 بهم برسد \* لشکر الله خان خاموشم و بدیاهم و فریاد تو دارم \* چند آنکه فراموش تو ام یاد تو  
 دارم \* اگر بقدر شکایات انسان زبان کشاید لیکن لب صرفه خوشی می بیند و اگر بخاموشی تنیده  
 عرض دعا نماید زبان از تصدیقه سعادت مایوس می نشیند و رانجه بی خواست طبع فضول  
 داشته اند بشنود \* البته تا که لطافت میر با تصور فرمایند و در سر انجام امری که طبیعت ناگزیر پاکو  
 اوست شالو بود و پرتو حق آکمی مشاده نمایند به شاکر خان نوشته شد به عرض  
 آداب بنده که اینها پس را طراوت و اندیشه تسلیم میجو اگر تاقی است بسی جولان پرواز از کوچه  
 شکستگی \* بدین در و دوره اگر از ارسال بال تلاش بهم زنده ارفقت عجز به سر نمی آرد  
 خیال منی بتانی به جرات دولی تامل کرد از تصنع پیغام ذکر بروی وصل بر آوردیم و نصورت  
 خضود در زلفه و هم دو می افتاد به تکلف تحریر نامه سیاه کردیم جرات تقریر معذرت تو نیست  
 تا به این اخصیص غفلت تو ان پروخت و شوخی تحریر پاس ادب ندارد تا طح سجد نیازی  
 توان انداخت \* ما که نه آرایش برگی نه نوا می ست \* سر مایه اگر بهرست همین دست حمایت  
 تسلیم و غیبائی افسر و شیم \* معراج سر آبله بوسیدن پایست \* شکر از سال  
 تهنات می خاصه لشکر الله خان \* تار و پود خلعت التفات بر قاست اخلاص انسان  
 از ان پیمان ترست که بانوش کشائی زبانها راه خرفی توان کشود و ذیل غنایت بر فرق

این کتاب را در روز دوشنبه ۱۲۰۴ قمری در شهر تبریز  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۴ قمری در شهر تبریز  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۴ قمری در شهر تبریز

این کتاب را در روز دوشنبه ۱۲۰۴ قمری در شهر تبریز  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۴ قمری در شهر تبریز  
 در روز دوشنبه ۱۲۰۴ قمری در شهر تبریز



[illegible]







که آئینه مار بجای آواز یعنی دیده تیر افیض دیدار کشف ساز و لشکر الله خان عروج قبال  
سخن منحصر است در آن مرتبه کتب صاحب دی سمر و لطافتش تواند کردید یا نگاه صاحب نظر  
بر تال معینش تواند پیچید و الله صاحب قدر دان با با فکر این بی سر و پا تو بجه میفرمایند  
و به لطف عظیم تحسین نمایاندا تا از روی ستمند نظر امید گشت که بسبب است آنچه منظور از شوق  
گرد و خدمت شیران بدیگری مفوض نباشد و در صورتیکه خود به تسوید سیل نمایند هم توجه با هم باب  
معانی حاصلست چهارمین ضمن قبول التماس بیدل از دستعال فیض رتبه که دل محبت منزل  
منظر وصول اوست و اصل گرداندا و لشکر الله خان نوشته شد بهر جازیه ایم از خوش  
در راه تو می پویم اگر دورم و گرنزدیک خاک آن سر کویم هر چند بیایند که در یاد غربالی سبب  
پرداختن اوقات مشاغل غلامان است تا دویق و تغافل که آگاهی بخوابد همان بی سببی را  
سبب تصور باید نمود میگویند که در کسار بهرات الله قدر صدای پیچیده است که فریاد دل طبعی در آن  
بگوش کسی تواند رسید خلاصه آنکه قاصد توجه به ارادتش دور مید و اندیش جانبا گاهی  
بسیار که بغلط اند که از این شکست سائید این کوه و بجا که نشسته غبار همین کلفت اند و در غفلت  
یاد آور نیست که نزد حکیم ارشاد و اگر دوریم فریادی لشکر الله خان از بندگیهای خود چند آنکه  
بعضی پیشه پر دازد کم است از خداوندیها آنجناب هر چند کم اندیش پیش از پیش با رسال جانب  
دست بخیر است لیکن دعا رنگی در نظر نمی بندد و از توجه معنی نواز بهر اغراض قطع مناسب فطر  
در خواستن مدعا بطور نمی پیوندد و عروج بهت معانی آگاهی تو ام نمی که بهر طبعیت با دور  
شخصیت بهر گویا و بی سبب امر و زکر وقت طوفان مقصود رسید خلق محل نجاب  
کعبه کشید ما را که سفر تو بدیل یافته ایم ما چارگ و نه پیش باید گردید و آن آستان کعبه  
احترام تحریک نفس را بقدر شمار کرامی خاص مستانیاخته و طبعها دل را با بهنگ لیک  
یقینی نواخته خرقه که در ریاض انتظار نوشته ام مضمون نگاه و با در وسط یک بهر جنبه اخلاص  
نموده ایم سر از سجده دائمی بر نمی آرد و مرده بخش قبال سعادت بهر کی و دولت وید رسالت







[illegible]

اضافه که آن قبله نیازمند آن بود احوال آن در اینج صورتی و متوجه کما بجای عرض و در و تارخی که از  
 سر و ش عالم غیب قمره هیمت دوام دارد به سامع باریا بان محفل نوید عشرت جاوید رسانا در پیا  
 شکر خدا که صاحب را فضل حق جمیع اضافه اقبال سرگدست \* تا شکر این عطیه برون آید  
 حساب \* تاریخ او مرتب آید نیز دست \* ایسات بر زبان آب رنگ لعل قیامت این نواست  
 کافاق مابعد اوار عالم تاب باد \* از نباتات این ترنم فروز شب گل میکند \* کان که ابر  
 که ماسیریم و اوسیر باد \* بر لب بیدلان هم نیست غیازین \* کای خدا فضل رفیق خان  
 انقب باد به شکر الله خان هنگامیکه صاحبزاده پارتیه جات فرستادند  
 قادریکه ظاهر مایطع باطن و صورتها محکوم معنی از آن قدرت غالب دست رمره مخالف از سخن  
 آن خمیر آفاق نیز گرداناد و تحفه نیاز بیدل که از آن سیران سلسله و ماست صورت این رباعی به  
 قبول رسانا در باغی قربانهای شمع نفا وافر و حکم تو سیاه و صوفی فوری \* خوشبیکه اگر با  
 گزاردی بزین \* بر تو چه هست به غفلت سوخته \* ارسال قبضه کمان از مرز ادا و یار  
 به محمد تقی ارسال قبضه کمان که نشاندار گوشه ابرو و عنایت بود و مودت گش صداقت اندیش را  
 پی بر پی قوت بخش باز و منگاردید زهی مرد از کمانی که در و بازوی شجاعت از تاب بند بایش  
 پیدا است و استقامت رنگ تمور از هموار و غنش بود از استنشای خم حیرت پیکش بازو  
 طاقست تا تو فروش است و در تصور ابروی هلال دورش شخص اندیشه حلقه بگوش از آنجا که این  
 شکسته رنگ عالم خلقت صبح و انفس کشیدن را دم از دها میشارد باین کمان که چون قوس قزح  
 از قبضه تصرف انسان است چه قسم پنجه توانائی بر آرد تا توان را اگر سله سر داشته باشد به هم  
 زورمند آن در شکیه جفا و سودن است و ضعیف پیکان را با هم انوشی سرکشان استخوان  
 قندیل خدنگ با اتم نمودن اگر حله دارد میدان زور زامانی دهن تا ماک سعی کرد تیری جز آنرا ساس  
 نتواند انداخت و اگر ساسا در خمیازه محسرت خانه که پنجه انوشی نتواند پرداخت بمشقی گفتار  
 اتشولش تا کجا بجا و خیال با یکشید عاقبت که چون ره که سر نخست نداشت بدگر بیکان

۹۹  
 ۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

Handwritten notes in Persian script at the bottom of the page.







بجاری نیکوین  
مفقوبین نیستند و  
سختی از کارهای  
کردن باشد خلاصه  
دینی شهادت است که  
از راه دست رسی  
کارهای فیوضات  
که خورشید کمال

جو اہر اہل اخص انقدر مستغنی اجناس رسوم ندارد کہ نقد و تحائف دمار از بنیان شمار شمار و غیر از  
چند عہدہ اعتقاد و تجربہ بی نیاز برضامین محکف نساختہ نسخہ نکاتیب نیاز از مقولہ از فرد باطل نپدا  
با اینہمہ در غلبات احوال بی احتیاج کہ نہایتہا از رجوع بدیاس چارہ نیست و سیدہ چو بی طرفی  
رحمیات ضروریست در وساطت اندیشی اسباب محکف نا بصورتیکہ ہمہ حال بہ ہمای شوق  
تہناتیکہ پیش از دولت دیدار تواند بود و بیکدام از رویدار و کہ بر نعمت وصول تواند فرود  
نصیب خلاص کیشیان بر بارگاہ دیکرم اللہ خان نوشتہ شد کہ گئی گئی نالہ گئی آہ  
از یاد کہ رحم من بہ دل کہ چہ نیمم حکم قدر و استہکات معنوی اگر لیکہ فصولی تحریر می افتد حروب  
کاتب را جدائی شوق خامہ بفریادی آرد و اگر با داب حق شناسی الفت بخود فرشی تقریر می پرد  
کشتافنامہ سطور را غیر از رحم بخشش دارا ماتصو دوری کہ تنگ سلسلہ آگاہی ست مہاد بہر از جلیہ  
بسطا تسلی می آید و اگر چندین تدبیر بر می آید گاہی اغوش خامہ را عکس طریقیہ توکل می بیند  
تا بہو آگاہان آستان خود را بجای تواند رساند و گاہی دامن قاصد را وسیلہ امید می انگارد  
تا بخمال آن شمر راہ بخارجی تواند افشا نہ مجبور تیرم غیر از بیکدام طاقت بر ایم و معذور  
قدیم بر تسلیم دیگر چہ عرض نہایم بکرم اللہ خان در شکر ارسال پنج شہان خاصہ  
و اما اگر انتظار دولت دیدار اینہم حیرت نمی برد اخت بیدلان عالم مجبوری اینہم شہم و برینہما  
آمال نئے بودند و اگر برق فردہ وصال علاج چیدہ گوش نمیکرد و یا یوسان را رویہ مجورے  
افسانہ ماوسن کے شنودند بیدار ب رشتہ های آمال بحصول گوہر مراد پیوند و نو پیوند نامہ  
و پیغام جمعیت حضور دیدار نقش بند در باب عے کو جرات آنکہ فریاد جاست گیرم  
یا دوست کہ واسن خرامت گیرم چون نقش نگین زبان حیرت قسم دایمی بہد اکند  
کہ نامست گیرم قبل ازین در و غزل بچاندیشہ را بتلاطمہاے شوق آوردہ بود و رسیدن  
ایام دیوان کرم محضہ جلوہ دادہ و تا مل سبقتان کتب حواس را بہطلالتہ بہر قہ  
خلاقہای تہنہ دمایوشانہ بچنان حدایتہ اشفاق نار بستانی بسیار آوردہ و تہنہ بر دانہ

[illegible]







در بیان این که این کتاب را در این شهر  
 در روز پنجشنبه ۱۲۰۰ قمری در این شهر  
 در روز پنجشنبه ۱۲۰۰ قمری در این شهر  
 در روز پنجشنبه ۱۲۰۰ قمری در این شهر

زبانی که کم نیست \* این بر تو احسان ز جوی که کم نیست \* بیانی بلبل صدر رنگ قناری است \*  
 این روغن گل شمع باغ که کم نیست \* نشاء این باغ پیوسته بخار و بر تو اینچراغ همواره روشنی دریا  
 و شمع این باغ همیشه طراوت بهار لبها که رخاں در عرض صحت شکر اللہ خان  
 پیش احوال را وقف خرام نازتست \* عاقلان چون سایه هر جا پناهی افتاده اند لیسیم تا  
 شمع غایت نامہ جفتی و زید بن ندارد که عیار بیدست و پایان با نیشہ ضبط خود توان برداشت  
 و استحال سلاسه التفات بگر می پیش نمی آید که فرسوده جانی ناتوانان با وضع  
 زمین گیرے تواند ساخت \* گرچه خورشید تابان هر کجا نور افکن است \*  
 محل شبنم همان برودش از خود رفتن است \* لند احمد که فراج عافیت امتزاج قبله  
 نیازندان به جبه کمال صحت فائز است تسلی گویند بر اے طبع هواخوانان سے باید  
 تا بحیثیت کلی وصول یابد و سعادت حصول دیدار شما بهر سال خوشه با همی انکسور  
 از برای تفرق طبع الفت سرشت از انویشتی از به جمعیت و ادوات جمعیت ظاهر می  
 و باطنی خوشه باغ کامرانی با تحسین و اشعار شکر اللہ خان معروض  
 و اشاعت بعاقلمانیان شکر پستهای غنایات یا دایره سے سعادت زبان عجز  
 بیان است و سیر افکار معانی بهار بهشت طبع نیاز ترجمان اکثر ابیات بختی جلد و گران  
 که اگر سامع بوجه پیش آنگی نه نماید پس مانده بجلد می بے و روی است صبح نشین  
 که طالع شفقت نامه هم گریان مطلع آفتاب بود و در خیر فائده دعا محرم جناب فیض  
 انساب از سر بر آید یعنی لطافت فائز نگردد و بهیسه که منقوش و خوی خیال داشت  
 به قریب ذکر خبر و سید عرض انکاشت بهار رنگ شمس مقبول طبع سے آفریدن  
 گردید بیان رنگینی هاسے دیگر موقوف مقدم بهار توام است ان شاء اللہ تعالی سرور  
 دلہامی شمع فان خواهد بخشید به با سے شمیم میرے از دل بسوی چشم  
 اگر بایتم \* حریرت چون نگہ بردل هجوم آور و فر گانم \* بیالے آفتاب عالم اسید

در بیان این که این کتاب را در این شهر  
 در روز پنجشنبه ۱۲۰۰ قمری در این شهر  
 در روز پنجشنبه ۱۲۰۰ قمری در این شهر  
 در روز پنجشنبه ۱۲۰۰ قمری در این شهر  
 در بیان این که این کتاب را در این شهر  
 در روز پنجشنبه ۱۲۰۰ قمری در این شهر  
 در روز پنجشنبه ۱۲۰۰ قمری در این شهر  
 در روز پنجشنبه ۱۲۰۰ قمری در این شهر

در بیان این که این کتاب را در این شهر  
 در روز پنجشنبه ۱۲۰۰ قمری در این شهر











۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



این کتاب را در شهر کابل در سال ۱۰۲۰ هجری قمری  
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ماه رمضان  
 در شهر کابل در سال ۱۰۲۰ هجری قمری  
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ماه رمضان  
 در شهر کابل در سال ۱۰۲۰ هجری قمری  
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ماه رمضان

و اگر بگویی که این نام نایب خیال از دیده تامل بهار می تواند اندر وقت خوشتر از این باشد و اما بگویند  
 بهر وجه کمال رسانا و مناسب فطرت بدرجه اعلی فائز گرداناد و بشکر اکتان خان  
 نشان الطاف ظهور بهار است سرافراز نامه ساغر نزار رنگ شفقت و بار ملاحظه داشت  
 افسرده و مانع زاویه بیداری را محصور بایس پایی انتظار نگذاشت قبل از اوقات نیت  
 گرم نویخت و نصرت و غرور عمل و رافت از زبان جمهور بجز نزار غلغل علیه ساد و نواز  
 گردیده بود و اجمال آن حقیقت امر در نقاب چهره تفصیل کشود فی الحقیقت انموذی به  
 از به خاطر امید و خواهی و غرض آمده هنوز مراتب آرزو آید که نامی به نام پادشاه  
 است و در جرات تمنای آنچه آغاز طلب نهایت این و شمع کمال این فضا  
 به شصت ظهور رساند و به دلان با منون غایت از این گرداندر دست کار سال  
 روغن بادام لبشکر الله خان به دلان سخت منم نوایان  
 نفس است آشنایان اند و در طرب زار عالم خم پیچ یک عرق خجسته اند  
 باقی به خامه از نارسائیهای طرب تحریر می گانند بهر شمع و نور و شمع  
 بوضع نطقه جلیبی و صفی از بی معیتهای بیان بر خود چیدنی داشت  
 سطر الید خالک من صدور دل طوفان غبار کجی است حسرت بر غم غم ناله  
 دار و بستر و در صورت خاک نشین زاویه و عایم و در هر چه  
 معجزه بار سال روغن سمن بادام بصدر و انج جان پروری در نیم بهر چه  
 بیداری کوشید و بجهت از نشاء فیض گسترش شروش و آب بخشید  
 شغل بادام چرخ را انتظار می نویسد و در پرده تصویر چیدنا باین بوسه بهر چه  
 کشاید و نهال سمن چرخه بر ناز بوسه و خلوت و مانع پروردنا بچشم سمن بادام  
 راه اقبال و نامید بهارستان سمن اقبال شمشیر کین به صفائی باد و شکوفه  
 بادام عشرت برگه ریز خیال افسردگی سبنا و بهر شاکر خان انصاری و صبح بهر چه

این کتاب را در شهر کابل در سال ۱۰۲۰ هجری قمری  
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ماه رمضان  
 در شهر کابل در سال ۱۰۲۰ هجری قمری  
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ماه رمضان  
 در شهر کابل در سال ۱۰۲۰ هجری قمری  
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ماه رمضان

این کتاب را در شهر کابل در سال ۱۰۲۰ هجری قمری  
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ماه رمضان  
 در شهر کابل در سال ۱۰۲۰ هجری قمری  
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ماه رمضان  
 در شهر کابل در سال ۱۰۲۰ هجری قمری  
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ماه رمضان







در بیان این که در این کتاب چه چیزهاست و چه چیزها نیست و چه چیزهاست که در این کتاب نیست و چه چیزهاست که در این کتاب نیست

گردیده تا آنکه یکدیگر از خرابی آنان کانه فریاد بدو می رسد تمام از نظر گذرانید و گفت درین  
 قصیده و نوخته ام مشتمل بر هشتصد و سی و سه قافیه هاست متفاوت خطوط شعاری هم  
 ندارد و آنرا در سببی باید که به جهت تقریر و تحریر پیش قدم گذارد و الحال تیر و دستان  
 امریکان از این جنس بیابان نهانی نیست و اگر نه در زمینی که غیر از زمین قافیه چند و وضع  
 دیگر متصور نباشد که چه فکر نماید بهر حال مدعا تقریب سعادت اندوختی مطالع  
 ضیاض عالم می باشد بجزر و فیا لان بخیا لیکه دارند محفوظ باشند بکرم اللہ خان  
 در آخرت ابا و ایشان از تصور لیکه درین ایام بر طبیعت اشفاق طینت  
 غبار نیست گماشته بکف متعلق و وضع تحریر است و تصنع تیر ساز تقریر بر عجز  
 متقابل اندیشه نیست که نفس زدن با هیچ قیامت توام نبالد و لب کشودن بر شور  
 محشر مقدم نبالد و نگاه تقریر نفس را بر ضبط ادب نماسد کد ام دعوی  
 یا نفس است و طاقت را غیر از تسلیم و رضا پرده چه جز است و اشتیاق متن  
 ویده اشک میکار و دل را داغ گلچین است و در بهار نو میدی رنگ عاشقان  
 این است و حیف صد بهر ارحیم غریب اتفاقی دست بهم داده بود چشم زخم زمان  
 فرصت تامل داری بحال خود نگذاشت و طرّف جمعیت بمشاهده می پیوست غروب  
 تقدیر یا فکر کان کشودن از پیش چشم برداشت معنی نسبتان را بجهان صورت  
 دل بستن بدنه ظهور این آثار است و حقیقت آگاهان را به تماشا رنگ مجازیت  
 فرج حضور این اسرار بر دوام صحبت هم چشم نتوان دوختن آخر است  
 بیدار نشان خویشیم با بیگانه کافیت این اندوه از دیده تامل غبار بید است و پاک  
 چیده دست و دوا این آتش از نفس ناگاه بجوم حیرت و عجز تبیده  
 این گل ز بهار نو من چهره کشود و عشق تیرس نه علم و فن چهره کشود و چیده  
 گر و نفس پیش می پروانخت چون صاف شد آئینه کفن چهره کشود و بهر آینه آئین

در بیان این که در این کتاب چه چیزهاست و چه چیزها نیست و چه چیزهاست که در این کتاب نیست و چه چیزهاست که در این کتاب نیست

در بیان این که در این کتاب چه چیزهاست و چه چیزها نیست و چه چیزهاست که در این کتاب نیست و چه چیزهاست که در این کتاب نیست







بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد و آله الطاهین  
الطیبین الطاهرین  
الجعفیین

و اگر ساز غفلت این گشت و اغفلتاه بهر غر و حجابت تازی و زرد و این با بیاست  
و سیمیکه آبر و فحیده بر خط میگذارد و لال عید را دلیل ناقه اسفندیشیده سرنگوست  
و فعال و اخی نگار و سلیم مبارکبا و جان لال زبانی معوض خواهد داشت و کردن  
نیاز بهین عرض خجیدگی خواهد افراشت **عزل** شنه نشان شنید که در جلوه  
میخواند زمین «عالمی بر جسم زنده مارنگ گرداند زمین» تا چو شیده سر به از خاکستر من  
چون سپند «خاشته را هم مجست ناله میداند زمین» آبیاز فرقه خاموشیم آناچر سود  
شوق بیکار و نفس تامله رویاند زمین «بیدلم بیدل ز شرم سخت جانها پیرس  
و در از این در خاک هم آست گرداند زمین مبارکجهاد عید بشا کر خان  
فهرشته شد روشن بیانی با لال عید که اشارت ابرویست از عروج  
سطح کمال و موج باده از ساغر کیفیات غر و اقبال رشتند زناکتی که بر جسم یافته  
و بشع افزیزی انجمن تنیست عید تا امید یافته منظور فروغ تحسین و مقبول نظر  
آفرین باد قلیت استعداد تو سفت خجالت اختصار مجید ناد ایهات **لال شبنم**  
بان متی بر دین از پروه می آید که کوئی از می برست لبی نکرده می آید همه گری  
شب بود ترک صبر می مفت عشرتها \* تبسم های این مطلع حیرت بر دوحی آید  
باین سامان که شد یارب کلداری مستانت \* که ماه نو هم از گردون کلنج کرده می آید  
به **شکر الله خان** طلوع فیض عنایت نامه به بیاض تجلی انشا  
دل اخلاص منتر ل راضفای آئینه بخشید و بسواد التفات ایجاد دیده منتظر را  
و سر نه عسرت حضور خواهد قبول ابیات معذرت و داع باقبال شفقت  
نواخت و رانجه تحسین غنچه های طبعیت را در آغوش و سعت بهار انداخت  
مروه قیصر معجون به نشا ممتاز نگردانید که معالجه خمار با جدائی آرزوی  
نسخه اش تنو لن نکاشت و نوید خاص رنجک بگرته پیش نیامده که نگوار

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد و آله الطاهین  
الطیبین الطاهرین  
الجعفیین

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد و آله الطاهین  
الطیبین الطاهرین  
الجعفیین







از روی جل در دیده اهل حساب سال فتح اولین جمشید نصرت جلوه کرد \* خواهم رسم روشن  
شود آتیم فتح دوم \* وادشوی باسے اوراکم درین مصرعه خبر است یک معنی  
که تعبیر از وفای بخش کند \* اعظم مطلوب فتح باو شاد نامور \* به شکر الله خان  
نوشته شد شکر تو کی اسم ابرار ادت الله در عالم اعتقاد عوام سے است  
محب پرده خیال و اوام که با وجود نشانهای صریح نامی پیش نداد و در خبر لیاقت  
نشانی محض سوار نقاب خفا بر سر آرد اما سراغ کما پیش از فوج خواطر عرفا  
روشن ست و ظهور کمالش از حصول مطالب کمال مبرهن بقضی از خواستهای کاین  
طائفه که در پرده خوب حرکت نماید و باطنش شود و چهره بخشاید و اله بر طلبات نسبت  
تسویه است و صورت و نوعی آن محکوم امتثال مقتضیات عالم تشبیه شد \*  
پرتو آرزوی از سر اوق ضمیر حق توبه آن اکل ارباب یقین بدون تنافذ که نفاذ  
احکام لطف همغان توجیه آن نیافه را لطف نسبتهای الهی و کیانی آید که ارادت از سر  
باصافی طینت ایشان توام گرداناد و مژده باسے علو درجات صورے و منوے  
بیش از خواست بخیر است رساناد جواب نامه مرزا عجب والد و مژده  
شوق مقدم ایشان به بجزت غوام بنی به لنگی وطن دارم \* خیالی  
و نفس خون کے گند طرح چمن دارم \* نیست در انم چه نیز نکست افسون محبت را  
که خود را هم تویی پذیرم و با خود سخن دارم \* عذوق غلبه سے بیدان بر زبان شفقت  
خواستن دلیل الطاف ربوبیت است و جبرائیم اعمال بخیر تبار برقم عفو را استن  
امداد نارسیان حق عبودیت نامه سپاهی باسے کامل علمی مسوده احوال که از  
مطالعہ سعادت محرومی است باعنی نذار و مگر غلبه مشق نیست و بعد و سے  
نزدست اهل عدم هر چه آید اعجاز است \* بجز تم نه پذیرم که تم تقصیر \* از شاد به  
بالصورت ساختن مضطرب سی و از وصال بخیال چشم باخشن سے اختیاری

از روی جل در دیده اهل حساب سال فتح اولین جمشید نصرت جلوه کرد \* خواهم رسم روشن  
شود آتیم فتح دوم \* وادشوی باسے اوراکم درین مصرعه خبر است یک معنی  
که تعبیر از وفای بخش کند \* اعظم مطلوب فتح باو شاد نامور \* به شکر الله خان  
نوشته شد شکر تو کی اسم ابرار ادت الله در عالم اعتقاد عوام سے است  
محب پرده خیال و اوام که با وجود نشانهای صریح نامی پیش نداد و در خبر لیاقت  
نشانی محض سوار نقاب خفا بر سر آرد اما سراغ کما پیش از فوج خواطر عرفا  
روشن ست و ظهور کمالش از حصول مطالب کمال مبرهن بقضی از خواستهای کاین  
طائفه که در پرده خوب حرکت نماید و باطنش شود و چهره بخشاید و اله بر طلبات نسبت  
تسویه است و صورت و نوعی آن محکوم امتثال مقتضیات عالم تشبیه شد \*  
پرتو آرزوی از سر اوق ضمیر حق توبه آن اکل ارباب یقین بدون تنافذ که نفاذ  
احکام لطف همغان توجیه آن نیافه را لطف نسبتهای الهی و کیانی آید که ارادت از سر  
باصافی طینت ایشان توام گرداناد و مژده باسے علو درجات صورے و منوے  
بیش از خواست بخیر است رساناد جواب نامه مرزا عجب والد و مژده  
شوق مقدم ایشان به بجزت غوام بنی به لنگی وطن دارم \* خیالی  
و نفس خون کے گند طرح چمن دارم \* نیست در انم چه نیز نکست افسون محبت را  
که خود را هم تویی پذیرم و با خود سخن دارم \* عذوق غلبه سے بیدان بر زبان شفقت  
خواستن دلیل الطاف ربوبیت است و جبرائیم اعمال بخیر تبار برقم عفو را استن  
امداد نارسیان حق عبودیت نامه سپاهی باسے کامل علمی مسوده احوال که از  
مطالعہ سعادت محرومی است باعنی نذار و مگر غلبه مشق نیست و بعد و سے  
نزدست اهل عدم هر چه آید اعجاز است \* بجز تم نه پذیرم که تم تقصیر \* از شاد به  
بالصورت ساختن مضطرب سی و از وصال بخیال چشم باخشن سے اختیاری

از روی جل در دیده اهل حساب سال فتح اولین جمشید نصرت جلوه کرد \* خواهم رسم روشن  
شود آتیم فتح دوم \* وادشوی باسے اوراکم درین مصرعه خبر است یک معنی  
که تعبیر از وفای بخش کند \* اعظم مطلوب فتح باو شاد نامور \* به شکر الله خان  
نوشته شد شکر تو کی اسم ابرار ادت الله در عالم اعتقاد عوام سے است  
محب پرده خیال و اوام که با وجود نشانهای صریح نامی پیش نداد و در خبر لیاقت  
نشانی محض سوار نقاب خفا بر سر آرد اما سراغ کما پیش از فوج خواطر عرفا  
روشن ست و ظهور کمالش از حصول مطالب کمال مبرهن بقضی از خواستهای کاین  
طائفه که در پرده خوب حرکت نماید و باطنش شود و چهره بخشاید و اله بر طلبات نسبت  
تسویه است و صورت و نوعی آن محکوم امتثال مقتضیات عالم تشبیه شد \*  
پرتو آرزوی از سر اوق ضمیر حق توبه آن اکل ارباب یقین بدون تنافذ که نفاذ  
احکام لطف همغان توجیه آن نیافه را لطف نسبتهای الهی و کیانی آید که ارادت از سر  
باصافی طینت ایشان توام گرداناد و مژده باسے علو درجات صورے و منوے  
بیش از خواست بخیر است رساناد جواب نامه مرزا عجب والد و مژده  
شوق مقدم ایشان به بجزت غوام بنی به لنگی وطن دارم \* خیالی  
و نفس خون کے گند طرح چمن دارم \* نیست در انم چه نیز نکست افسون محبت را  
که خود را هم تویی پذیرم و با خود سخن دارم \* عذوق غلبه سے بیدان بر زبان شفقت  
خواستن دلیل الطاف ربوبیت است و جبرائیم اعمال بخیر تبار برقم عفو را استن  
امداد نارسیان حق عبودیت نامه سپاهی باسے کامل علمی مسوده احوال که از  
مطالعہ سعادت محرومی است باعنی نذار و مگر غلبه مشق نیست و بعد و سے  
نزدست اهل عدم هر چه آید اعجاز است \* بجز تم نه پذیرم که تم تقصیر \* از شاد به  
بالصورت ساختن مضطرب سی و از وصال بخیال چشم باخشن سے اختیاری



در وقت که در و داشت نام بر صوص فیض عظمی هدایت فرمود و فرموده دیدار  
 سجد افروز در اندیشه بیدار سازی کشود هر سر موسی ستمند فرمود است از چشم انتظار  
 بیرون نشسته و از هر طریقی دل الفت کند شیشه خانه طاعت شکست یارب کی مد  
 انتظار مگر کافی نماید و بخاره ویریه بانبسگی دیده فرود آید چو گل حسن از چنین  
 سجد میکند تا خوش نسیم صبح تمنا غبار قدم کیمیت به غنیمت است چو مژگان اگر  
 رسیدیم بهم و گر نه راحت و یکنیال مبهم کیمیت غنایات غزل تازه بصلکه گراست  
 نوخت و بشکرافات نواز سه سر و اشارت مغصه ساخت هر چند از روم صوفی  
 حصول این دولت بود که از واسطه گلیا سعه افکار رقص سپندی به محفل  
 حضور عرض خواهد داشت و الفس سوز بهاس چرخ اندیشه بهر تو تسلی دست  
 و پیش خواهد گذاشت اما مطابق امری که از مثال آن چاره نیست بمسوده شعری  
 چند بانسج طور معرفت که لغات تحقیقش سنگش تامل خواهد گردید بمسود رضای  
 رسانید عرض باقی و اروات موقوف و در و آن نسخه شفقت است و منتظر حصول  
 آن مجموعه کرم است در شکر احسان بشکر اللہ خان و بر شکر ثمرات باغ سخا  
 از اضعاف نتائج انعام خیر است و انتظار و عده هاس کریم بوفور آثار اکر ام شعده  
 و ریاض در و خیر سائی مداحسان شمر دن است و ابر را بقدر ضبط اسد اکر کم بد  
 آوردن آنچه در خیال نیست نظر با نقش حصول می بند و هم خبری که در تصویر نه بخند  
 بشاهده وصول می شوند در با عی عمری بقون نظم ناعل گشتم چند سے  
 با تنخیر شاعلی گشتم دیدم کرم تو نخت می پایان است عاری نادم ز شکر و بیدل  
 گشتم جمیع درجات کمال آن ذات درین عالم مشهود خواص عوام با و علو  
 صاحب اقبال هم برین آثار صیدیه جمهور نام رساناد بشکر اللہ خان تاسخ  
 فقرات مناصب حکومت میوات علو گلشن درجات بجناب جلالت نقیض

در وقت که در و داشت نام بر صوص فیض عظمی هدایت فرمود و فرموده دیدار  
 سجد افروز در اندیشه بیدار سازی کشود هر سر موسی ستمند فرمود است از چشم انتظار  
 بیرون نشسته و از هر طریقی دل الفت کند شیشه خانه طاعت شکست یارب کی مد  
 انتظار مگر کافی نماید و بخاره ویریه بانبسگی دیده فرود آید چو گل حسن از چنین  
 سجد میکند تا خوش نسیم صبح تمنا غبار قدم کیمیت به غنیمت است چو مژگان اگر  
 رسیدیم بهم و گر نه راحت و یکنیال مبهم کیمیت غنایات غزل تازه بصلکه گراست  
 نوخت و بشکرافات نواز سه سر و اشارت مغصه ساخت هر چند از روم صوفی  
 حصول این دولت بود که از واسطه گلیا سعه افکار رقص سپندی به محفل  
 حضور عرض خواهد داشت و الفس سوز بهاس چرخ اندیشه بهر تو تسلی دست  
 و پیش خواهد گذاشت اما مطابق امری که از مثال آن چاره نیست بمسوده شعری  
 چند بانسج طور معرفت که لغات تحقیقش سنگش تامل خواهد گردید بمسود رضای  
 رسانید عرض باقی و اروات موقوف و در و آن نسخه شفقت است و منتظر حصول  
 آن مجموعه کرم است در شکر احسان بشکر اللہ خان و بر شکر ثمرات باغ سخا  
 از اضعاف نتائج انعام خیر است و انتظار و عده هاس کریم بوفور آثار اکر ام شعده  
 و ریاض در و خیر سائی مداحسان شمر دن است و ابر را بقدر ضبط اسد اکر کم بد  
 آوردن آنچه در خیال نیست نظر با نقش حصول می بند و هم خبری که در تصویر نه بخند  
 بشاهده وصول می شوند در با عی عمری بقون نظم ناعل گشتم چند سے  
 با تنخیر شاعلی گشتم دیدم کرم تو نخت می پایان است عاری نادم ز شکر و بیدل  
 گشتم جمیع درجات کمال آن ذات درین عالم مشهود خواص عوام با و علو  
 صاحب اقبال هم برین آثار صیدیه جمهور نام رساناد بشکر اللہ خان تاسخ  
 فقرات مناصب حکومت میوات علو گلشن درجات بجناب جلالت نقیض

در وقت که در و داشت نام بر صوص فیض عظمی هدایت فرمود و فرموده دیدار  
 سجد افروز در اندیشه بیدار سازی کشود هر سر موسی ستمند فرمود است از چشم انتظار  
 بیرون نشسته و از هر طریقی دل الفت کند شیشه خانه طاعت شکست یارب کی مد  
 انتظار مگر کافی نماید و بخاره ویریه بانبسگی دیده فرود آید چو گل حسن از چنین  
 سجد میکند تا خوش نسیم صبح تمنا غبار قدم کیمیت به غنیمت است چو مژگان اگر  
 رسیدیم بهم و گر نه راحت و یکنیال مبهم کیمیت غنایات غزل تازه بصلکه گراست  
 نوخت و بشکرافات نواز سه سر و اشارت مغصه ساخت هر چند از روم صوفی  
 حصول این دولت بود که از واسطه گلیا سعه افکار رقص سپندی به محفل  
 حضور عرض خواهد داشت و الفس سوز بهاس چرخ اندیشه بهر تو تسلی دست  
 و پیش خواهد گذاشت اما مطابق امری که از مثال آن چاره نیست بمسوده شعری  
 چند بانسج طور معرفت که لغات تحقیقش سنگش تامل خواهد گردید بمسود رضای  
 رسانید عرض باقی و اروات موقوف و در و آن نسخه شفقت است و منتظر حصول  
 آن مجموعه کرم است در شکر احسان بشکر اللہ خان و بر شکر ثمرات باغ سخا  
 از اضعاف نتائج انعام خیر است و انتظار و عده هاس کریم بوفور آثار اکر ام شعده  
 و ریاض در و خیر سائی مداحسان شمر دن است و ابر را بقدر ضبط اسد اکر کم بد  
 آوردن آنچه در خیال نیست نظر با نقش حصول می بند و هم خبری که در تصویر نه بخند  
 بشاهده وصول می شوند در با عی عمری بقون نظم ناعل گشتم چند سے  
 با تنخیر شاعلی گشتم دیدم کرم تو نخت می پایان است عاری نادم ز شکر و بیدل  
 گشتم جمیع درجات کمال آن ذات درین عالم مشهود خواص عوام با و علو  
 صاحب اقبال هم برین آثار صیدیه جمهور نام رساناد بشکر اللہ خان تاسخ  
 فقرات مناصب حکومت میوات علو گلشن درجات بجناب جلالت نقیض

در وقت که در و داشت نام بر صوص فیض عظمی هدایت فرمود و فرموده دیدار  
 سجد افروز در اندیشه بیدار سازی کشود هر سر موسی ستمند فرمود است از چشم انتظار  
 بیرون نشسته و از هر طریقی دل الفت کند شیشه خانه طاعت شکست یارب کی مد  
 انتظار مگر کافی نماید و بخاره ویریه بانبسگی دیده فرود آید چو گل حسن از چنین  
 سجد میکند تا خوش نسیم صبح تمنا غبار قدم کیمیت به غنیمت است چو مژگان اگر  
 رسیدیم بهم و گر نه راحت و یکنیال مبهم کیمیت غنایات غزل تازه بصلکه گراست  
 نوخت و بشکرافات نواز سه سر و اشارت مغصه ساخت هر چند از روم صوفی  
 حصول این دولت بود که از واسطه گلیا سعه افکار رقص سپندی به محفل  
 حضور عرض خواهد داشت و الفس سوز بهاس چرخ اندیشه بهر تو تسلی دست  
 و پیش خواهد گذاشت اما مطابق امری که از مثال آن چاره نیست بمسوده شعری  
 چند بانسج طور معرفت که لغات تحقیقش سنگش تامل خواهد گردید بمسود رضای  
 رسانید عرض باقی و اروات موقوف و در و آن نسخه شفقت است و منتظر حصول  
 آن مجموعه کرم است در شکر احسان بشکر اللہ خان و بر شکر ثمرات باغ سخا  
 از اضعاف نتائج انعام خیر است و انتظار و عده هاس کریم بوفور آثار اکر ام شعده  
 و ریاض در و خیر سائی مداحسان شمر دن است و ابر را بقدر ضبط اسد اکر کم بد  
 آوردن آنچه در خیال نیست نظر با نقش حصول می بند و هم خبری که در تصویر نه بخند  
 بشاهده وصول می شوند در با عی عمری بقون نظم ناعل گشتم چند سے  
 با تنخیر شاعلی گشتم دیدم کرم تو نخت می پایان است عاری نادم ز شکر و بیدل  
 گشتم جمیع درجات کمال آن ذات درین عالم مشهود خواص عوام با و علو  
 صاحب اقبال هم برین آثار صیدیه جمهور نام رساناد بشکر اللہ خان تاسخ  
 فقرات مناصب حکومت میوات علو گلشن درجات بجناب جلالت نقیض



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

مقصود از حضرت واقبال مصداق ترجمه و جلال نص نشاء تحقیق قدیر هر کوفیق سر کوب  
در اندیشه دشمنان نوید جمیعت دوستان خانصاحب مبارکباد و بکرم الله خان  
فقرات پیشگاه که هم اقتساب جسم کو اکب فیاض رکاب ناز و نعمت پیشگاه  
خانصاحب افلاک درگاه عطا سے محرم آستان والی ملک کرم الله خان بنانصاحب خان  
سبارکباد و بجزمت رسول گزیده و آلہ الامجاد و نیز بخش رسالت شخص زیبا  
مکتوبه سینه غفلت اجباب نیست تا فراموشی بخاطر است در یادیم ما غبار فرود  
را تا نیستی بجزکت نیاز و پرورشانی در اندیشه اش راه ندارد و بیدل مغذور را  
تا مکتوبه شفقی آیم زواری نه نمایر غفلت ما سے مدوری چشم نیکشاید با کمال  
اتحاد و اصل مجبوریم ما بهیو ساغر سے بلبل ارییم مجبوریم ما بهیو در آغوش و موج  
ما همان محو کنار کار با عاشق سے پرواست مغدوبیم ما با باد آگاهی مدد فرما  
زورش بخودان باشند به تقویت امانتے بخار سے خبران از زمین جا بدیت بیرون  
باشند بشکر الله خان در تعزیت صیدیه بطوفان گاه آفتاب  
حوادث بنیدانیم ما بهیست باعث بهاییم وصفاتی سینه نیست نفس  
گر یک چشم آینه نیست اگر قرب هستی غبار راه بندش سے بود عدیت هیچ شے  
نظایر تو هم نمی کشود و اگر افسون الفت سلسله تعلق سے آراست طبیعت  
اندیشه گسستن به خود سے کاشت آبیات مبتذل دیوان امکان که جز حیات  
و محامات اعتساف قافیه نذر و مضمونی ست پیش پا افتاده و شیشه های خستستان  
ظهور که غیر از حیرت شربابی بعد ض سے آرد جهانی ست شکست آما ده چه نگار  
که بان اسرار فهم معنی وجود و عدم کشوف نباشد اگر سے ما عاجزان کار سے  
می کرد اعتراف بندگی که کمال عجزت سے نمودیم و اگر گوشش مانا تو انان  
بجای میرسد غیر از تسلیم دمی دیگر هم می کشودیم سایه بحکم قدرت در دعوی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله







انفعال احوالی و عقلانی قطعاً محیط اعظم که بتنازی چهره کشاست عذر تقصیر نمی زبانها  
خوابد خواست بهیاستی اسے آفتاب یقین \* بحر دیوان کتاب یقین به که مارا  
بجولانکه اعتبار نشانیست افسردگی در غبار \* شکوهی که شود شمع راه به فلک  
سیری آسان پرست از نگاه به جانے شد از نارسائی هلاک \* فلک بود که بال سید  
خاک \* بشکر اللہ خان نوشتہ شد روز و صلت باید از شرم  
آب گردیدن که ما در فراغت زندگی کردیم و جانی داشتیم \* شیر از بند نسیم و طور  
بیش ازین بفرقه آبروے بیدلان راضی مباد و بیخ افکار گوهر نثار و و بیت تجریر  
نیازمے آرد و از سطرالصلح آرا توقع پیرایه قبول دارد قطعه کرده ام سر مشق  
حیرت سر و موزون ترا \* تا که بخوانم بلند میاس مضمون ترا به سر چرمی بیستم سرای  
از خیالت میدم به هر دو عالم یک سر را نوشت مجنون ترا به به شکوہ اللہ خان  
از سطرالصلح احوال منی خدمتتان که بصورت سر با تقصیر اند غافل نباشند مغافضه  
غنائت مضمون بعد از انتظار سے دیدم و نور می چشم آرزو بخشید دیگر ازین  
جنس غنایات از حضرت ادیب و یون باد غیب از حضرت دیدار هر چه معروض دارد  
محکف است و اینچنین کارش آرد و ادنی تصرف بضر این دو بیت یکجمله می نماید  
و نقابی از روی اخلاص یقینی میکشاید ابیات پشیمان نازت که رنگ من است  
به آهنگ سازت که جنگ من است \* تو گزینی حسرت و جو تامل \* بمن که تو ام گفتگو  
بر طرف \* نماینده اسرار حقیقت دیدار عالی که است کناد و بشهود و وام و اصل گرداناد  
در عرض انجام نسیم و طور معرفت بشکر اللہ خان نیازم که در غایت  
اندیشه با من تسلیم می ساخت ام فرد صورت خط جبهه ساست و دعا یکدیگر و پرده  
نفس حسرت طپیدن میکشید بچکوت نامہ بال کشا ابله پایان وادی متصور را  
کیفیت طلب هم پای جمعیت وصال است و ما جز گنگا بان محفل نشود و در انجیال دوست



[illegible][illegible][illegible]







که هم آهنگ مغرور گردید تا صغیر دمای بلند سازد و گردن تسلیم بفرض این رب  
 برافرازد ابیات یارب ز نهال ذات آن فیض نگاه نصرت بالدر شجره فضل الله  
 درجه حضرت رقم بنو امان چون آتش افسرده و بجنت سیاه والا سده مایه  
 بیکر که در خو قبول آنجناب تواند بود که راست یا بضاعتی که در پچاوی آن دکان مقدار  
 تواند شود کجاست انفعالم آب که در آن کاسی هاییم برس خاک میگردم بر بهت که  
 سر میاید ششم به نسبت مخالف و ام امتیاز دمای فقر ادا حضرت که کم دلیل  
 غریب با آنکه دعا بار آزارش نفسی بیش نیست چون نفس اصل است و ادعای ست  
 در مغرور بفرض نتاری می آرد از نجاست که کم نظر التفات بر حال درویش  
 بیشتر می گارد و قیدیت و خلش ندارد گاه کائنات نقد با هیچ سستاید  
 بهم با سودا کند محیط عالم اقبال موج فیروز جاوید یابد و در عشرت میسر محمد  
 فاضل بحر افضال خلعت ایشان تا نظر بر زمین وضع جهان و  
 که دیگر شسته بود که بر دیده بنیا گردیم بهمن بوسه بدها داشت نعل رنگ فام غیرت  
 او ده بهر رنگ نظر با گردیم آنچه بیدار می مادیام نظری نصید چهره بود که در خواب  
 تماشا کردیم در این دیوانه اندک بار المسمی هست منم بود و چهار سوای آنجناب که در دار  
 شکیا خالی است و در بنمای این طبع چون کرد و او اعتماد از سر و نه در شکست  
 این دیوانه جوان رنگه با اختیار می آید و تامل آینه آردیده آگاهی گرد و فوره تا  
 آفتاب بال پر از چهرت است و قطره تا محیط آرد و جان در شست شستج مانفس میزند  
 فبا سستی با داده است و شعله تا قیامت راست سینکند بکند کاستر نشینی اقدامه  
 رفاتو آسمان سازد و چراغان اختر نیل است و آینه خواب از نفس سوخته  
 بر قفا به جسته چهره پر از زلفا سبکی سخن نقاب لب نه شکافته جوهر آینه  
 هواست و نفس از دودل سر سبز کشیده کند لکزه فاسد خانه نیزنگ سستی

این کتاب در سال ۱۲۰۰  
 در شهر تهران  
 در روز ۱۲  
 در ماه ۱۲  
 در سال ۱۲۰۰  
 در شهر تهران  
 در روز ۱۲  
 در ماه ۱۲  
 در سال ۱۲۰۰

[illegible]











این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۵۷  
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷/۰۵/۰۵

آغوش نگشاده اند و عالی همتا نیک از عالم رنگ و بو شبنم وار پرواز نموده اند بیرون  
 خانه غور نشید آشیان ننهاد و که می داند کجا رفتند گنجینان دیدارش چه جسم از  
 خورشید بیدار میسر از سایه پرسیدن \* قبای صورتی این طایفه زوال معنی ایشان  
 نیست اگر تمثال اعتباری نقیضی باخته باشند شخص حقیقه رنگ عدم نمیکند و اگر  
 لباس عارضی بدست اندازد فرسودگی محو گردد و پیکر اصل خلل بر نماند پذیرد صفائی  
 گوهر ارواح در شکست صدف جانست و کمال جوهر انوار در رفیع اعراض ظلمات  
 در غبار جسم دل زانست رنگ اعتبار \* خاک بر سر کرده است گدازین غبار  
 هر چند نشود دل حکم نه اختیاری جز پریشانی بطنی ندارد و غنچه وارے تامل خیال بر سر  
 شیرازه بایمده و کتاب دیده با آنکه غیر از تیر خیز به مطالعه نمی آرد یک گل بهواسه  
 گلشن جاودانه بایک شود شیرازه بند مجموعه دلها بر طریق صبرستقیم دارا و  
 نه غبار جاودة تشویش بس منزل کمال جمعیت رساند جواب قطعه شکر الله  
 که در سنا سبب چشم و دل نوشته بود و در سنا سبب استعارات  
 عالم از تمام که نیاز انصاف موجودیت مقام است در اثبات کمال قطعه چشم و دل که قطعه  
 از بهشت یکتائی در عالم خیال جلوه نموده و برنگ غنچه گل از آغوش حقیقت هم در اتحاد  
 معنی کشوده مگر غنایب بنیو الی خاصه باین زبانه سراید یا خجالت بی ربانی مایه  
 چشم دل خطریحان سوادوی کردگار گانه \* که چون مرغان بولیش یک قلم  
 آغوش گردیدیم \* تیر خیزه حسن بهاری داد و کرد شوقش \* چو اشک از دیده نادانان  
 دل آینه باچیدیم \* دل وحشی ز جوش لفظ و معنی داشت یسکه \* بان شوخی که سن  
 هم چون نفس بر خورشید چیدیم \* کدائین چشم کو دل از تماشایستم غافل \* شمراره  
 شعله با هم موج میزد و آنچه من دیدیم \* طواف بخود کردیم بایک دیده افتادیم \*  
 بخودان چیرته بر دم و دل بر تو پوشیدیم \* ز درش دیده دل ازین بیدل چیرته

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۵۷  
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷/۰۵/۰۵

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۵۷  
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷/۰۵/۰۵



10

من مکتوبات ابو ابراهيم

سائنس دان

۱۰۰

استاذ

۴۰  
سازمان

نیلان بادشاہ

۱۰۰

١٠٠

۱۵۰

سازمان بین الاقوامی

۱- کتب و اسناد خطی

١٠٠

1997

سر با حیرت و حیرت نمیدانم چه فیمدم \* رنگینی های بهار لفظ و معنی سرشوق چنین طبعان کجاست  
کل کلام باد بشکر الله خان در عرض نقابت خود در عالم تسلیم و عوس  
عرض آداب خالی از شیوه با سببی ادبی نیست اما بوضع جبین سالی کلک نایب لیک  
صورت احوال که کشوف مرآت حقیقت شود دست معروض میدارد و درین ایام بنفوا  
اقسام تنقید و تیریز طبیعت ضعف طینت اثر قوتی و اکشید و اشتعال حرارتها مایل  
اطفا گردیده که شعله آرزوی دیدار که همچنان متصاعیست و بعروج مراتب شوق متغیر  
پس از تنقید که شاید به واسطه ابری بر روی کار آرد و آتش پاره های بخار راه دشت  
سپندی پرواز دهوا خواه حقیقی حمای استعدا دولت ملازمت و منتظر صلا ی خوان  
هر صحت خواهد بود و اگر اگر دلپای هوای این سرزمین بعضی نگارش پرواز ادبی تحریک  
خامه لفظ بر صفحه بگذرد و از مرتبه سطح میگذرد و اگر از تنیدهای صحرایین نواح شمه بطراز  
چند احتیاج ارسال نامه که فاصده را نیز بادی بر دخیل کفیات غاصر شست خاک بیدار  
از آسیب آتش و باد تفرقه ایمن گرداناد و چون آینه قدم طوبی سر نشان خلد جمیعت  
ر با اولیست اگر خان آینه تسلیم بر زمثال سجود و صفه آرزو منقوش اسیر شود  
چشم باخته تصور دیا رحیم تا فاضای اقبال آگاهی چه وقت اودام انتظار برار و سپهر انداز  
وضع زمین گیریم حاصلای دست کرم کی از خاک بر دارد و با وجود کرم جوشی با س  
لیت عالم آشنا صحبت افسرده یاس تنهایی ست با شوره انگیزه های بهر از جنم زیر و بم  
سازد ما برده دار حیرت نهائی چند ویرانه خیال خودیم \* پرفشان لیک یابل  
خودیم \* غیر ما کیست حرف ما شنود \* گفتگوی زبان لال خودیم \* دوری از خود قیامت  
ست اینجا \* سپه تور حیرت کش خیال خودیم \* یارب کے خمار خیال سناغ شہو و کیر  
وز نگار دوری با صفای آینه قرب تبدیل پذیر و جواب مکتوب مرزا محمد تقی  
مستی نسبتا نیکه طریقه اخلاق اشفاق غائبانه مرعی داشته اند و میدارند و مرزا

۱۲۳۴۵۶۷۸۹۱۰۱۱۱۲۱۳۱۴۱۵۱۶۱۷۱۸۱۹۲۰۲۱۲۲۲۳۲۴۲۵۲۶۲۷۲۸۲۹۳۰۳۱۳۲۳۳۳۴۳۵۳۶۳۷۳۸۳۹۴۰۴۱۴۲۴۳۴۴۴۵۴۶۴۷۴۸۴۹۵۰۵۱۵۲۵۳۵۴۵۵۵۶۵۷۵۸۵۹۶۰۶۱۶۲۶۳۶۴۶۵۶۶۶۷۶۸۶۹۷۰۷۱۷۲۷۳۷۴۷۵۷۶۷۷۷۸۷۹۸۰۸۱۸۲۸۳۸۴۸۵۸۶۸۷۸۸۸۹۹۰۹۱۹۲۹۳۹۴۹۵۹۶۹۷۹۸۹۹۱۰۰۰

21/12/2017

سید محمد علی

سیدنا ابی بنیہ

20

مجلس

مجلس شورای اسلامی

۱۰۰

1

۱۰۰

2.

...

Figure 1

10











الحکام فقہاء  
سے بخلا خاثرین  
از قلم احکام  
تاسوافت زندہ  
سے ماریون  
اور منشی باقم  
سے توفیق  
کے عیالان  
قلم نگار



در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه  
 در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه  
 در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه

بیابان مرگ نارسائی مبارک دنا کامی میگفت بهدایت اشتیاق کارم اخلاق  
 اندیشه دلیل بهشتش گردیدنی از کسوت خود و ابرو برآمده جنگل قصیده طالب  
 ای شتافت و چون درخت آن مدوح ارباب کمال فرود طفره دریافت متوقع  
 تخمین فطرت منتهی تلقین است و محتاج آفرین طبع بهار تفسیرین باری بیدل  
 مشتاق تیر باین تقریب یاد که از حال فراموشی کمال داد نزدیکی اشفاق از  
 دور گردان آنجناب دیدار غافل مباد به رفیع خان ساغر غل غل غل غل  
 و چون بر سر غبار فیض الا انهمالی و باغ اراک آن فتاد رفیع الشان و تاراندوزان  
 باول پنج احسان باو بر خیزد سیر طاقت بیدلان نفس وارول تاربان بهشت نیست  
 و بر وارو مانع اجناس و صحرائی امکان را گردبال افشانی ناله می پندارد با آنکه  
 چون نگاه از سیفمانی زاویه حیرت است در انداز حسرت دیدار ضحیه و آفاق را چون مگر کان  
 از یمنش خامه طلب می شمارد مدتی بیگذرد بی وصول مهر حضور شرمی است بوشین  
 که از شور و آشک چکیده زمین که سحره تغیر پاکر پرده ساز بنیوالی تیر نوئی این  
 مدعاست و در مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه  
 وصل چیده بر دوستان ناله خواهد رسید و درین نشاء که روئے توقع عالمی  
 متوجه انصاف آنجناب است آینه اسرار سیادت میر محمد و فقا سیه ایشان که از  
 صفایکیشان این روزگار اندر مناسبت حصول سعادت ملازمت دارند بگرم رو  
 تو محیی اگر جلالتش جوهر حال شان باشد تیشال نتایج از مرآت ثواب موحی خواهد بود  
 بانخوان پناه مفر از روح اللہ و مفر از عجب اللہ اگر نقش جبین خاصه  
 سحره سرشت جوهر اراک آینه نیانسی بود صورت تسلیم بیدیت و پامان بنظر  
 عاطفت که بسید و اگر دستگاه پیچ و تاب نقوش و سطور اظهار نارسائی نمیکند  
 که ناله زبانی بکنج کوه اصفا که میر ساند مرگشته عالم اشتیاق که در محیط امکان

در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه  
 در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه  
 در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه

در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه  
 در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه  
 در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه

در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه  
 در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه  
 در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه در این مقام عجز نارسائی تسلیه فرموده این همه



۱۲۹  
 کتابت در سال ۱۲۹۰  
 در شهر تهران  
 در روز ۱۰ محرم الحرام  
 در ماه ۱۲۹۰  
 در سال ۱۲۹۰

جناب وارید بیدلی مشهورست تا نقد نفس را در گره هستی دارد از یتیمهای سودا  
 طلب معذوری نشیند تا بر تو طاقته در خانوس خیال مشاهده نماید از جیبش جوهر  
 صبح وصول بساط قسطنطنیه می چید گاه بی چون موج طوطا پیشش دل بال شکسته  
 رنگ می بندد و گاه بی چون جناب مکتوب حیرت احوال به پرواز دیده انتظار حواله  
 می نماید باینهمه استحقاق تو رحم بصدای ازلی خائنه و شسته طاقت ریمده را  
 رام قسطنطنیه نمی نمایند و بموجی از ارسال روانی نامه علاج تشنه کام وادی حیرت  
 نیفر مانده جلای آینه امید بطور صورت این نمنا و بسته است که بهر تکلف در  
 عالم بیکار یهاس و جمعیب دامان مکاتیب بمشق خوانش میتوان اپناشت  
 و تا در چشم دوات اثر نمی باقی ست نمرگان خامه را خشک نمی گذارست از در  
 تنهایی که رفیق طبیعت و شست نصیب ست چه کار دکه با وجود کثرت نیک عالم  
 آشنا از خط سخن فهم مقیم انجمن تصویر بستن است و بجم صحبت خوانبناکان بساط  
 غرور بر ترجمان رنگینی باک تعبیر گریستن نفس شماری اوقات جمعیت این قدر  
 مستغنی می داند که گاه از زبان خامه با دوات کرم سرگوشه میسگر د  
 و گاه بی بصیرت کتابی بدرس خوانش می شود و مقیم و حد تم هر چند در کثرت  
 وطن دارم بدریا همچو که بهر خلوتی در انجمن دارم از تفاهیل عرض گذارت  
 با جمال پروا حقن مفت تخفیف تصدیع جیف عبارتی که جز در تمهید شوق پروه  
 آرزو می نمایی بر دار و افسوس می که از جیب شکایت با سر کار بر بار و  
 خمیر بایه دنیا و خاک با آب گوهر عقل از بصیرت دور ست و معجون عوارض نفسانی  
 با امتزاج جوهر روح عین قصور بمجولانا عجب العجز نیز عزت  
 سحر و کلاه تسلیم سلک نیاز جناب عزیزی که زبان خامه یک قلم از سینه چاکان  
 حسرت شناسه اوست و اوراق مکاتیب یکسر از شکسته بالان پرواز میوای او

کتابت در سال ۱۲۹۰  
 در شهر تهران  
 در روز ۱۰ محرم الحرام  
 در ماه ۱۲۹۰  
 در سال ۱۲۹۰

کتابت در سال ۱۲۹۰  
 در شهر تهران  
 در روز ۱۰ محرم الحرام  
 در ماه ۱۲۹۰  
 در سال ۱۲۹۰

کتابت در سال ۱۲۹۰  
 در شهر تهران  
 در روز ۱۰ محرم الحرام  
 در ماه ۱۲۹۰  
 در سال ۱۲۹۰







قول اول  
 قول دوم  
 قول سوم  
 قول چهارم  
 قول پنجم  
 قول ششم  
 قول هفتم  
 قول هشتم  
 قول نهم  
 قول دهم

و اتفاق همین مجلس شادی شاکر خان سامع را فوید خبر  
 بسا مانع موصول گردانید که با صبر و نیت از پیکو و آن دیباغ تماشا می بهار  
 رسانیده هر چند بمقتضای تو حسم دوری پرده دید و پوست بر تن می در  
 که بر اصرار دهنی در آن انجمن نگردید و تا زنگاه بحسرت آب سیکرد و که از چهره می  
 بر سار می ازان بساط نیچید اما بحکم اتحاد یقینی چراغی در آن محفل بتابید  
 که بر تو چنگ بر دل مشتاق نینداخت و آینه در انجمن تابید که تمثیل را به سماع  
 زعفران تصور نتوانست اگر جام گردن داشت عنان گردانی زنگهای رفته  
 بود و اگر مینا قلمی می انگشت بدعوت بادست صلابت می نمود از عا کبان  
 حاضریم و از دور گردان ناظرند ای همیش آینه قانون آن محفل دوران  
 نیست محرم و اماند گسخت و بتابید اتفاق از بساط سلسله وفاق  
 از لایه و تا دلی آراست حقیقت یکتای از شهود این آثار بر ربط یقین پیوست  
 و شمول فضل به کاشف این کیفیات بر صفت دل و زبان نقش شکر سبب تفصیل  
 آن از مکاتیب خان کرم عنوان کشوف رای می ضیا خواهد بود و بلا حلقه  
 اطباء با اشاره اجمال گفتا نمود و ساعه نیک چشم فان تو بود و می  
 طرز نگاه نشاء عنوان تو بود و دیوار و ریب که تا پای خوش دیدیم همان  
 سایه مکرگان تو بود و طوسه سرشت نهالیکه برگ و سار این عشته نهاد و سانه  
 بالیدش بالیده است و خواهد بالید و فردوس حضور تو بر می که دیباغ های  
 این نشاء و بر کاتب رسیدش رسیده است و خواهد رسید گلک آرزو ملک  
 بعض این مطلع سیمت نگار تاریخ زمان و دوست و ساز این و و صبر عمر  
 نیاز آینه انجمن شود و جنت عیش و طرب خادمان \* بهدم نرم  
 کرم الله خان \* به شکر الله خان اگر یک چشم زدن عدم حضور انتخاب

قول اول  
 قول دوم  
 قول سوم  
 قول چهارم  
 قول پنجم  
 قول ششم  
 قول هفتم  
 قول هشتم  
 قول نهم  
 قول دهم

قول اول  
 قول دوم  
 قول سوم  
 قول چهارم  
 قول پنجم  
 قول ششم  
 قول هفتم  
 قول هشتم  
 قول نهم  
 قول دهم



[illegible]

منصور شخص اندیشه می بود مغذرت انشای خامه نیاز چه بود که انیاز تکلف نمی نمود  
متحن انار که گاه گاه ششم انتظار می بجزع بوس می کار و در وفا که صبر از اینها  
اند که بحال خود ستم روا میدارد دست این جام مغذ و می باشد و بنوع این  
سودا مجبور است نفس را از طواف دل چه نقد و درست گیرشتن \* اگر برگردم از کویت  
باین مقدار است گردم نه خواب ناز بهستی غافل یک انقدر و انهم که هر کس می  
نام تو من بیدار می گردم \* اکثری در خاتمه ایست که تقریب سفارش ضحفا  
معروض میب دارد و شخص اسرار دعا که ودیعت ساز بندگی است بجای می آرد و اگر  
بار سال تجدد الفاضل کوتهای و زود غیر از شرم فضا می خواهد بود بجا قلع خان  
در شک اخلاق شکر الله خان این سجده زاری که نقش پیشانی خامه  
گشودش آئین نیاز است و این تسلیم آبادی که بجهه ساقی سطو و تقاطع بساط  
ادب طراز نخبه است از دفتر اخلاص بیدار نیاز زنجار قبله نشکر لیکر و س امید  
ارادت اندیشان فرشت محفل حضورش باد و فرقی تناس عقیقت کیشان از  
سایه التفاتش دوری بیندازد عاجز نواز امین باشد که همه جانشان حال فقرا  
ست توجه خالص صاحب اخلاص مناقب تقاطع دل شکریتمزل گردید و شسته  
افت بی اختیار بر طبیعت وحشی حبیبه در حاکم تسلیم بی پروا بای آشیان  
جمعیت مقرر است و در گوشه عجز ترودی آب دانه میسر فیض بخت از مقتنات  
حاصل زندگی مشاهده می نماید و بنجیل آن آستان جبهه از دور میساید درین پام  
خان سعادت عنوان با بختان مطالب طلم حیرت غنوا انها مقدر نموده اند  
و مر آن که تلاطم دعای آن نخبه است به فیض تحریر زود حاصل توجه آنکه گاه  
نگاه نمی بناید میل مطالعه فرماید نه تامل نقاب آرزوی مطلب کشاید از نظر  
سینت از ترخواهد گذشت و بسعادت عرض و ضوچ موصول خواهد گشت فیاض

۱۰ این وزارت  
 ۱۱ این وزارت  
 ۱۲ این وزارت  
 ۱۳ این وزارت  
 ۱۴ این وزارت  
 ۱۵ این وزارت  
 ۱۶ این وزارت  
 ۱۷ این وزارت  
 ۱۸ این وزارت  
 ۱۹ این وزارت  
 ۲۰ این وزارت  
 ۲۱ این وزارت  
 ۲۲ این وزارت  
 ۲۳ این وزارت  
 ۲۴ این وزارت  
 ۲۵ این وزارت  
 ۲۶ این وزارت  
 ۲۷ این وزارت  
 ۲۸ این وزارت  
 ۲۹ این وزارت  
 ۳۰ این وزارت  
 ۳۱ این وزارت  
 ۳۲ این وزارت  
 ۳۳ این وزارت  
 ۳۴ این وزارت  
 ۳۵ این وزارت  
 ۳۶ این وزارت  
 ۳۷ این وزارت  
 ۳۸ این وزارت  
 ۳۹ این وزارت  
 ۴۰ این وزارت  
 ۴۱ این وزارت  
 ۴۲ این وزارت  
 ۴۳ این وزارت  
 ۴۴ این وزارت  
 ۴۵ این وزارت  
 ۴۶ این وزارت  
 ۴۷ این وزارت  
 ۴۸ این وزارت  
 ۴۹ این وزارت  
 ۵۰ این وزارت  
 ۵۱ این وزارت  
 ۵۲ این وزارت  
 ۵۳ این وزارت  
 ۵۴ این وزارت  
 ۵۵ این وزارت  
 ۵۶ این وزارت  
 ۵۷ این وزارت  
 ۵۸ این وزارت  
 ۵۹ این وزارت  
 ۶۰ این وزارت  
 ۶۱ این وزارت  
 ۶۲ این وزارت  
 ۶۳ این وزارت  
 ۶۴ این وزارت  
 ۶۵ این وزارت  
 ۶۶ این وزارت  
 ۶۷ این وزارت  
 ۶۸ این وزارت  
 ۶۹ این وزارت  
 ۷۰ این وزارت  
 ۷۱ این وزارت  
 ۷۲ این وزارت  
 ۷۳ این وزارت  
 ۷۴ این وزارت  
 ۷۵ این وزارت  
 ۷۶ این وزارت  
 ۷۷ این وزارت  
 ۷۸ این وزارت  
 ۷۹ این وزارت  
 ۸۰ این وزارت  
 ۸۱ این وزارت  
 ۸۲ این وزارت  
 ۸۳ این وزارت  
 ۸۴ این وزارت  
 ۸۵ این وزارت  
 ۸۶ این وزارت  
 ۸۷ این وزارت  
 ۸۸ این وزارت  
 ۸۹ این وزارت  
 ۹۰ این وزارت  
 ۹۱ این وزارت  
 ۹۲ این وزارت  
 ۹۳ این وزارت  
 ۹۴ این وزارت  
 ۹۵ این وزارت  
 ۹۶ این وزارت  
 ۹۷ این وزارت  
 ۹۸ این وزارت  
 ۹۹ این وزارت  
 ۱۰۰ این وزارت

[illegible]

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



حقیقۂ دولت حضور نصیب گرداند و بانو انجلیات در عالم دیدار رساند مژ اسلیمان  
 محیط الطاف جوش درسم امواج از حیرت و اماندگان ساحل عجز غافل بباد سپهر بند  
 غبار نے سرو پا در هوا سے دامن مقصود و سر ایا پیش بود نے توجہ نیم اقبال  
 ادا و جزا سے نفیر نمود و گردہ انتظار از ایستادن شکستگی چنے را خرابسم دارد و به شکر  
 نغمے آن صبح بہار اخلاق و احسان نفس سے شمار دے در یاد تو ام نیست  
 غم از کلفت امکان اگر دے کہ بود در روشن ہمد رنگست بلندہای دست  
 کرم از خلاصے دور گردان و او سے انتظار کو تھی بینا و در سائیمای کنڈالتفات  
 از کشش نارسایان عالم بیدست و پای چین تغافل مجینا و ارسال خاتون  
 طور معرفت موسوم بہ کلکشت حقیقت بقاقل خان  
 عنان نے نیاز بہای امواج کرم معطوف ساحل نشینان زاویہ خاکساری باب  
 بعد از اداسے مراتب مجہودیت کہ تا نفس باقی ست اگر درون عقیدت سا قضا  
 نیست معروض فیض اندوزان محفل حضور سیکر داند کہ درین ایام بو سائست  
 تعلیم خان صاحب حقائق مراتب و ترجیح آن مرجع عرفان معالے مناصب  
 از بہارستان عالم موزونی مستفیض کلکشت حقیقۂ بود عرض کیفیات را  
 وسیلہ نیاز بیدے تصور نمود اگر در جناب خلد انتساب بقبول برگ سبز  
 سیر زد گلہ ستہ آراسے یک عالم فوق افتخار ست و اگر بایاری نگاہ مرحمت  
 ریشہ دار سے قابل نمود و گرد و طبع نے اعتبار صد نہر باغ و بہار اظہار  
 حقیقت شان و نزولش موقوف عریضہ خان اخلاق نشان ست و در  
 ضمن معروض عنبر خواہ ناتوانے اطباء بیدلان و طلب سواری  
 و عنبر انزو ابعاطل خان رباعے داناتہمت کہیں غفلت نشود  
 یعنی در بزم محو خلوت نشود تا کی خوابی منتظر عالم سبت نہ کنست یہ کلفت تہ وجہت

و در عالم دیدار رساند مژ اسلیمان  
 محیط الطاف جوش درسم امواج از حیرت و اماندگان ساحل عجز غافل بباد سپهر بند  
 غبار نے سرو پا در هوا سے دامن مقصود و سر ایا پیش بود نے توجہ نیم اقبال  
 ادا و جزا سے نفیر نمود و گردہ انتظار از ایستادن شکستگی چنے را خرابسم دارد و به شکر  
 نغمے آن صبح بہار اخلاق و احسان نفس سے شمار دے در یاد تو ام نیست  
 غم از کلفت امکان اگر دے کہ بود در روشن ہمد رنگست بلندہای دست  
 کرم از خلاصے دور گردان و او سے انتظار کو تھی بینا و در سائیمای کنڈالتفات  
 از کشش نارسایان عالم بیدست و پای چین تغافل مجینا و ارسال خاتون  
 طور معرفت موسوم بہ کلکشت حقیقت بقاقل خان  
 عنان نے نیاز بہای امواج کرم معطوف ساحل نشینان زاویہ خاکساری باب  
 بعد از اداسے مراتب مجہودیت کہ تا نفس باقی ست اگر درون عقیدت سا قضا  
 نیست معروض فیض اندوزان محفل حضور سیکر داند کہ درین ایام بو سائست  
 تعلیم خان صاحب حقائق مراتب و ترجیح آن مرجع عرفان معالے مناصب  
 از بہارستان عالم موزونی مستفیض کلکشت حقیقۂ بود عرض کیفیات را  
 وسیلہ نیاز بیدے تصور نمود اگر در جناب خلد انتساب بقبول برگ سبز  
 سیر زد گلہ ستہ آراسے یک عالم فوق افتخار ست و اگر بایاری نگاہ مرحمت  
 ریشہ دار سے قابل نمود و گرد و طبع نے اعتبار صد نہر باغ و بہار اظہار  
 حقیقت شان و نزولش موقوف عریضہ خان اخلاق نشان ست و در  
 ضمن معروض عنبر خواہ ناتوانے اطباء بیدلان و طلب سواری  
 و عنبر انزو ابعاطل خان رباعے داناتہمت کہیں غفلت نشود  
 یعنی در بزم محو خلوت نشود تا کی خوابی منتظر عالم سبت نہ کنست یہ کلفت تہ وجہت











پنهان در اسرار مکرمان  
فهم از زبان سحر کاس  
برجا که قدرت صاحب است  
بنای نبوت و مسرات  
سبحان تو که شگفت  
چشم کو خورشید را می گرد  
بعضی زادی در پیش  
در این کائنات هرگز  
نمی آید که در این عالم  
فرار از او ندارد  
از آن که از این دنیوی  
فرار پیدا  
و از این دنیا

سازمبار کیا و تهنیت میدادند این آهنگهای عشرت نشینست که یارب هر جایگاه  
لشکر اعدا بساط غوغا و جند جز در بیاض چشم قربان نگریزد و هر کجا علم اقتدار  
حساد بلند گیرد همان بدامن فرنگان بیل آویزد و خا خا رسلان خنجر و خیمه انقدر  
در پوست میون افتاده که ساش و گذارد و مسترحه اغضای گوسپند در بند بند  
نزد که کوچه نژاده که دیگر اجزای جمعیت ابتداء و چون مصلحت آموزان هر قدر  
این سخن گزافان را از در آویز و صلاح و تباہی احکام ایزد و خدا ان که  
ازین خونهای دیر ریزند بیخ فو خات اقبال بر زمزمه خیر خواهان بسیار که و  
بر فقه بداندیشان پلارک سفارشش مرزا سهراب روفی بجز نیم  
نخستین بهادر شاه چون همت دولت خواهان جناب شمس و اوقات  
سعاد و اندیشان رکاب دولت مصروف این جست و جو یاست که استعداد  
فنون کمال و کارگهان طریق فضل بدستگم توجه دانی و سعی و التفات طبع  
و دلیل انتساب آستان بهایون باشد بهار پیرایه معانی انجمن آراسه بساط  
محته دانی سر خوش نشاء مطلق مرزا سهراب روفی که بالعمده سطور نشرش  
نفس صیقل افیاد جلال حیدر است و در حسرت تمنای نظمش موج گوهر  
را آب ازین دندان چکیدن تا آنکه جوهر شجاعت چون تیغ از ناصیه اش  
روشن ست و نشاء تهو و چون باده از طبعش میریزد بفضا لیکه شمع از ان  
بعض رسیده راستگی تمام دارد و نشاء آنکه این قسم روشن طبعی را از غفلت کلا  
جناب خورشید انتساب دوری نفرمایند و ازین عالم بگذر فطرته را لازم  
بارگاه آسمان جایه تصور نمایند تربیت از باب شکر ابر عظیم دارد و تفقه حوال  
اصل یعنی نتیجه صواب کلی باری اردوبه فتوحان از جانب شکر الله خان  
و شاکر خان و رود گرامی نامه که بنیستان سوادش بچشم سایه التفات

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

فوق العالی محترم  
جناب عالی کے سامنے عرض ہے کہ  
میں نے سب سے پہلے آپ کی خدمت میں  
اپنی تعظیم و تکریم کا اظہار کیا ہے  
اور اس کے بعد ہی اپنے موضوع پر  
آج میں نے تقریر کی ہے۔

وزیرین شریف  
خوبن بانیان























[illegible]



بهدوش رفیقان گنجشتم از خوشی \* بانفس چند گران کرد مرا \* عالم تماشا که  
 نیست که از شرم بهر تنهاسه شوی و اگر درون مرگان بر طبیعت جانز توان داشت  
 و فرمے ندارد که غیر از تخم من حاصل اشک چیزی بایستد توان کاشت و هر چه  
 ماموریم سزوریم و در آنچه می گوئیم مجبوریم تا نفس باقی است نهد انهم چاهو اعم  
 کشید و ناپدید بازست حیرانم که چه می باید دید مورس و قزقم اقدامه راشنا  
 بجز آشنائی ست و ذره باورده را جمیع همان بدست و بانی گلیلم اضطرابست  
 و رضای اختیار نیست مطلع دیدار من که فردوس از گلچینان بهارش بود این  
 زمان در آتش نشاند و اویم و چراغ صحبت که دیده و زعفران عشق با جسد از انوار  
 می جویند احوال در داغ دلش می جویم بادل لقیمت صفت برود و جدید \* آن  
 نشاء صحبت نیند و چنگ و بنید \* بالید که آن حجاب بودی اما رفتی جاسکد باز توان  
 گردید \* جمیع بخش و اما صاحب انوار مایه ماموری استقام کار خلاق مسرور  
 شکو و سپاس خود گردان و از فقر قهای خیال حوادث بمقام صبر و جمیع سعاد  
 بیدل خود اسیر وقت از یقینان را وید و عاشارند و مستند بجز از همه حال سجد  
 فرسای آن آستان نیاز انکارند پشاکر خان \* هر چه میسر میگردد حکمت برتا  
 دیگر سر خود بدوش و گردن کم یافت \* زینجاست که بعل فضا بفرول خاک \* هر چند  
 بخوان بطیله را می انگشکاف \* میرکات این مودت معین و بجات فتح و فقر و سببیت  
 طریق انصاف جمیع سیر و سفر زمره و عا من فقر افروز سلامت احوال را نحمه  
 انفس بیدلان نسیم عالم غرو اقبال \* دیگر میر سجد از شوق دیدار \* اندیشه  
 آتست از شرم اظهار \* مبارکباد و تحسین که بحکم و شارت فقر از عالم رویا  
 بشکر الله خان نوشته بود و در اندر اطراف تحریر خواسته  
 رنگینی ماسه بهارستان فتوح که خلعت ست خاص آن پیکر جاسه پیشه نرسیده

قول اوله  
 جهان تماشا که  
 بهدوش رفیقان  
 گنجشتم از خوشی  
 بانفس چند گران  
 کرد مرا \* عالم  
 تماشا که نیست  
 که از شرم بهر  
 تنهاسه شوی  
 و اگر درون  
 مرگان بر طبیعت  
 جانز توان داشت  
 و فرمے ندارد  
 که غیر از تخم من  
 حاصل اشک چیزی  
 بایستد توان  
 کاشت و هر چه  
 ماموریم سزوریم  
 و در آنچه می  
 گوئیم مجبوریم  
 تا نفس باقی  
 است نهد انهم  
 چاهو اعم کشید  
 و ناپدید باز  
 است حیرانم که  
 چه می باید دید  
 مورس و قزقم  
 اقدامه راشنا  
 بجز آشنائی  
 ست و ذره باورده  
 را جمیع همان  
 بدست و بانی  
 گلیلم اضطرابست  
 و رضای اختیار  
 نیست مطلع  
 دیدار من که  
 فردوس از  
 گلچینان بهارش  
 بود این زمان  
 در آتش  
 نشاند و اویم  
 و چراغ صحبت  
 که دیده و  
 زعفران عشق  
 با جسد از  
 انوار می جویند  
 احوال در داغ  
 دلش می جویم  
 بادل لقیمت  
 صفت برود و  
 جدید \* آن  
 نشاء صحبت  
 نیند و چنگ و  
 بنید \* بالید  
 که آن حجاب  
 بودی اما رفتی  
 جاسکد باز  
 توان گردید \*  
 جمیع بخش و  
 اما صاحب  
 انوار مایه  
 ماموری استقام  
 کار خلاق  
 مسرور شکو و  
 سپاس خود  
 گردان و از فقر  
 قهای خیال  
 حوادث بمقام  
 صبر و جمیع  
 سعاد بیدل  
 خود اسیر وقت  
 از یقینان را  
 وید و عاشارند  
 و مستند بجز  
 از همه حال  
 سجد فرسای  
 آن آستان  
 نیاز انکارند  
 پشاکر خان \*  
 هر چه میسر  
 میگردد حکمت  
 برتا دیگر سر  
 خود بدوش و  
 گردن کم یافت  
 \* زینجاست  
 که بعل فضا  
 بفرول خاک \*  
 هر چند بخوان  
 بطیله را می  
 انگشکاف \*  
 میرکات این  
 مودت معین و  
 بجات فتح و  
 فقر و سببیت  
 طریق انصاف  
 جمیع سیر و  
 سفر زمره و  
 عا من فقر  
 افروز سلامت  
 احوال را نحمه  
 انفس بیدلان  
 نسیم عالم  
 غرو اقبال \*  
 دیگر میر  
 سجد از شوق  
 دیدار \*  
 اندیشه آتست  
 از شرم  
 اظهار \*  
 مبارکباد و  
 تحسین که  
 بحکم و شارت  
 فقر از عالم  
 رویا بشکر  
 الله خان  
 نوشته بود و  
 در اندر اطراف  
 تحریر خواسته  
 رنگینی ماسه  
 بهارستان  
 فتوح که خلعت  
 ست خاص آن  
 پیکر جاسه  
 پیشه نرسیده







حیرت زده کارگاه اتفاق بیدل و دیار اشتیاق این همه شایستگی جوهر و قدر ندارد که بر  
سنگ ترازو بادی توان بخنجد و آن قدر توجه قابل و دلبانست که بقیمت قضیج  
او قفای تواند ارزید و رود این یکد و بهیت جانی عرق بهیمیکاری است و وقوع  
این خیال حیرت تمثال و سلیقه عرض عجز آثاریست غیر از جیا پیش این بر  
در عرق چون اشک سحر با قدم افشرد و در عرق به این جوهر مخبر جبار قدم زدیم  
خجلت بساط ابله گستر و در عرق نویسد وصل بود و دل از ساز انفعال که نین ات  
و ما غلطی خورد و در عرق کند احمد میر صاحب اقبال مناصب موصول تجلی کرده  
عالم دیدار اندو کلچین مشاهد جمال فردوس آثار یارب که گوهر امید بیدلان نیز  
بهرت تیر منسلکان آنجناب براید و دیده آرزو بخشیم آن نقش پابره کتاید  
و بشکر الله خان رونج و رونواز شنامه چه جان بخشید که نمی نماید و  
سلسل جریه التفات چه نمی خرمی که نمی چاید سلسله انفس شکر اقتباس  
بقدر خطوط و سطور رساست و آینه طبیعت بحر طینت باند از بر تو الطاف  
تمثال نهاد و اهدای حقیقی در ذات فیض آیات صاحب توفیقی و ولایت گذار شتم  
که در هیچ حالتی از مرآت اختیار افعال و اعمال غیر از حسن مراتب کمال مرے  
نمی توان یافت بجای آن دارد که دل های مخلصان بخمال و شود و خود نیار و  
و از معاشی تصور و ضلع و اطوار اجزای اسمای و جات غیر بطور نمی موند و در او  
ست که طابع خیر اندیشان بسج و مامل خود پر دازد و شکرا عطا طبع سلیم  
همان استقامت طبع سلیم است و در آن اقبال و حسن ستقیم همچنان استانت  
و حسن ستقیم بیدل جلدی که عمل گفتن مطلق بکنندنگ بقید گفتن  
به خند که نقد برید و نیک از دست کاسی که می باید از خود گفتن به عنایت  
بسیله و جود و ارشاد آمار صحت پروری است و دلیل امداد و شفا گستر ایضا



۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰

طبع پروا خواہاں کہ ورت اندیش انقباض مباد و تفریح مزاج دعا گو یان سوم مخالف  
 سینہا جواب مکتوب شکر اللہ خان **۱۳۶۷** عمر باشد جسہ تم خون گشتہ  
 بالوس قسمت صفحہ می بایہ جانی گردن از انشاے من منشور سفر فرازے  
 بیدلان از عدم ارسال عرض سطر انقباض داشت حاشا کہ خبر باس انفا  
 اوب در مرض خیال ریشہ تکاملی توان کاشت **۱۳۶۸** سن کہ خبر با تو نہ درخت ام  
 گریجو و ساخته ام ساخته ام شخصہ از حجلت تم مال کہ زخت آئینہ پیش تو انداخت ام  
 غبارے در انجا بال نے افشا کہ از طیشہاے دل حسرت منزل پامی نرساند  
 و نسیمے بان حد و نمیکند کہ از نفس الفت نفس و دلیعت دعائے نبرد و بداد ہر  
 مظلومے کہ و امیر سند علاج نظم تبدیل ست و فریاد ہر شکستہ کہ می شنوند  
 غیر از افسانہ این نے نوا باطل **۱۳۶۹** شعیبہ ان و فارادرس ویدارست پتہا  
 سواد حیرتے دار و باض چشم قربانی نیم نوید اگر گرسہ شمت نیم سگ دم پر  
 پروانہ دارم بقدر رنگ گردانی **۱۳۷۰** بشکر اللہ خان ثبانی بغرامی حلیت  
 شکر اللہ خان و عرض بیمارے و نا تو اسے خودے بشدل  
 تاکے زجہل ویرین لشکر کشتی طوفان اسیر و سنگین لشکر شد عمر ہوز بر فشان  
 نفسے رقص لعل کہ دید با این لشکر از دست رفتن دامن دولتی کہ سلسلہ ہوا نقوش  
 دوازده سال محک عمرت آسنگ ساز انفا بود و چشم عبرت بیکار و ہر روزے  
 اوبار تہائی و بیکجی کشود و ہجبت مشفق کہ بعلاج تفرقہ دل تو ان پرداخت لطافت  
 حرکتے کہ بشغل سیر و سفر طرح آوار گے توان انداخت ہر نفس جوان صبح مرد بان  
 جیاسے می آراید تا باین صورت اندکے از خود بر آید پیش نیم و ہر ساعت چون  
 شفق غبار شکست رنگ بگردون سے بروز تا باین وحشت بالی در خون کشاید غیر  
 نمیشود ضعف دل بچلو شمشہ و آشوب دماغ در سہ شکستہ ریشہ تشنگی اگر کہے

۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰

۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰







چین تسمت انحراف مینا دیب شکر اللہ خان دل فتح و دست فتح و نظر  
فتح کار فتح گل جوش ہر نفس زودت صد ہزار فتح یار بچو آفتاب بہر جا قدمی  
گرد رہت چو صبح کند آفتاب فتح در ہر مقامیکہ میسم اند تر نزل باطل و بہر کاری کہ  
مستول اندام از بدے شامل حصول جمیع مرادات دعاے بیدلان آئینہ دار  
اجابت و دیو حصول کل مقاصد انفاست ہوا خواہان نسیم فردہ قدابت ان اللہ  
قریب حبیب بچمین علی خان بہادر در جواب استعدای  
اشعار و تمثیل مصرعہ الیشان بہ تقریب بیان رسید اللہ احمد  
نیاز فرے بیدل بآئینہ داری قبول آنجناب حسن اقبالی پروا نیست کہ خوف آریاں  
بساط عجز را بان وسیلہ اختر قدربنی بضاعتی باید شناخت از مفیدان سلسلہ  
کرم تاثیریم و سخن اخلاق آفاق تسخیر بہ تحقیق پیوست کہ مصرعہ فقر اک صید افکن ما  
لے شکار نیست \* اما مر اسیم در تامل اشعار کمالات انوار اشعارے داشت  
کھا شا کہ قلم ستانت قسم در طریق ثبات فخرشی سہاید ہستم انحرافی براید کہ مقتضای  
کرم شقی و نئے پروائی در این سہ مضامین طراوت آئینہ دوست نقطہ تشنہ  
وضوح بود کہ معروض داشتش بشاداب گلک تسلیم سدا و ادوات فرمود  
ناید فضل دستگاہ معنی ایجاد بر تہ کمال رساناد و بیدلان مشتاق را منمون  
سماع درجہات معارف گرداناد لشکر اللہ خان خانخار سجدہ آن آستان  
بر سر اپاے تمنائیش بچم شوقی نگماشتہ کہ کلید قلمائے مہذرت الید پائے  
نشود و بہو اسے گلشن ویدار در تصور کہ از روضہ شومی نکاشتہ کہ گردنازے  
رویشہ ترکان پیش پیش سے نگاہ ندو دعوق شد م بہ بھخانی اثر کہ موعود و بھار  
نشانیہای راہ نیازست پانڈک انتظاری اشارہ میفرماید امید کہ تاغراہ ماہ صورت  
ایں وعدہ از آئینہ بقاروشن نماید ہمیر عبد الصمد سخن رنگینی بہار سخن لایزال باد

۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰  
 ۱۵۰۱  
 ۱۵۰۲  
 ۱۵۰۳  
 ۱۵۰۴  
 ۱۵۰۵  
 ۱۵۰۶  
 ۱۵۰۷  
 ۱۵۰۸  
 ۱۵۰۹  
 ۱۵۱۰  
 ۱۵۱۱  
 ۱۵۱۲  
 ۱۵۱۳  
 ۱۵۱۴  
 ۱۵۱۵  
 ۱۵۱۶  
 ۱۵۱۷  
 ۱۵۱۸  
 ۱۵۱۹  
 ۱۵۲۰  
 ۱۵۲۱  
 ۱۵۲۲  
 ۱۵۲۳  
 ۱۵۲۴  
 ۱۵۲۵  
 ۱۵۲۶  
 ۱۵۲۷  
 ۱۵۲۸  
 ۱۵۲۹  
 ۱۵۳۰  
 ۱۵۳۱  
 ۱۵۳۲  
 ۱۵۳۳  
 ۱۵۳۴  
 ۱۵۳۵  
 ۱۵۳۶  
 ۱۵۳۷  
 ۱۵۳۸  
 ۱۵۳۹  
 ۱۵۴۰  
 ۱۵۴۱  
 ۱۵۴۲  
 ۱۵۴۳  
 ۱۵۴۴  
 ۱۵۴۵  
 ۱۵۴۶  
 ۱۵۴۷  
 ۱۵۴۸  
 ۱۵۴۹  
 ۱۵۵۰  
 ۱۵۵۱  
 ۱۵۵۲  
 ۱۵۵۳  
 ۱۵۵۴  
 ۱۵۵۵  
 ۱۵۵۶  
 ۱۵۵۷  
 ۱۵۵۸  
 ۱۵۵۹  
 ۱۵۶۰  
 ۱۵۶۱  
 ۱۵۶۲  
 ۱۵۶۳  
 ۱۵۶۴  
 ۱۵۶۵  
 ۱۵۶۶  
 ۱۵۶۷  
 ۱۵۶۸  
 ۱۵۶۹  
 ۱۵۷۰  
 ۱۵۷۱  
 ۱۵۷۲  
 ۱۵۷۳  
 ۱۵۷۴  
 ۱۵۷۵  
 ۱۵۷۶  
 ۱۵۷۷  
 ۱۵۷۸  
 ۱۵۷۹  
 ۱۵۸۰  
 ۱۵۸۱  
 ۱۵۸۲  
 ۱۵۸۳  
 ۱۵۸۴  
 ۱۵۸۵  
 ۱۵۸۶  
 ۱۵۸۷  
 ۱۵۸۸  
 ۱۵۸۹  
 ۱۵۹۰  
 ۱۵۹۱  
 ۱۵۹۲  
 ۱۵۹۳  
 ۱۵۹۴  
 ۱۵۹۵  
 ۱۵۹۶  
 ۱۵۹۷  
 ۱۵۹۸  
 ۱۵۹۹  
 ۱۶۰۰  
 ۱۶۰۱  
 ۱۶۰۲  
 ۱۶۰۳  
 ۱۶۰۴  
 ۱۶۰۵  
 ۱۶۰۶  
 ۱۶۰۷  
 ۱۶۰۸  
 ۱۶۰۹  
 ۱۶۱۰  
 ۱۶۱۱  
 ۱۶۱۲  
 ۱۶۱۳  
 ۱۶۱۴  
 ۱۶۱۵  
 ۱۶۱۶  
 ۱۶۱۷  
 ۱۶۱۸  
 ۱۶۱۹  
 ۱۶۲۰  
 ۱۶۲۱  
 ۱۶۲۲  
 ۱۶۲۳  
 ۱۶۲۴  
 ۱۶۲۵  
 ۱۶۲۶  
 ۱۶۲۷  
 ۱۶۲۸  
 ۱۶۲۹  
 ۱۶۳۰  
 ۱۶۳۱  
 ۱۶۳۲  
 ۱۶۳۳  
 ۱۶۳۴  
 ۱۶۳۵  
 ۱۶۳۶  
 ۱۶۳۷  
 ۱۶۳۸  
 ۱۶۳۹  
 ۱۶۴۰  
 ۱۶۴۱  
 ۱۶۴۲  
 ۱۶۴۳  
 ۱۶۴۴  
 ۱۶۴۵  
 ۱۶۴۶  
 ۱۶۴۷

*(Faint handwritten notes at the bottom of the page)*



و در دلفات نامه باشعار سحر پیاپیها ساغر کفایت نمی پاید که شوق دیدار غیر از شهود  
 جمال چشم باقیان ز کتمان بدشتکی و مانع حیرت سرانخ به چنگ رانجه بادام پرورده بساط  
 افسردگیها در نور دید و ترسهای فزاج منفعل باقبال شما نه فوغل آینه سینه بهار  
 اعتدال گردید **س** نامه ات آینه سینه دارد که تا و این شود دستگاه عالم دیدار  
 پیدا میشود + منی نگاها شکست نشیند بهای اعتبار بساط عبرتی نجیب ده است که  
 شوخی نگاه بیرون مرگان صرفه قدمی تواند برد و انقلاب اوضاع اشکان  
 شورشی مجنون نیارده که غیر از ضبط نفس جمعیت توان و اشهر اگر بالغت  
 این و خشیان نپروازیم در عالم تعلق و حشمت تنافی و بیکی راجع علاج و اگر بر  
 خیال یکدیگر دامن افشانم ایستد و دروزه استقامت بقوت کدام اختلاط و مترج  
 منصرعه عشق است بهر رنگ که بیاید زینت و ورقه در پیش غریزیکه  
 پیش آرین تجسم بر آید بود و بنظر در اخل رفقات نمود این  
 نظر در نظم است آنرا نظم بلا قید معنی صاحب من در آرزو  
 ملازمت دل نه آن قدر نیاید طراز است و دیده حیرت ساز که شکی زبان خامه  
 بیانش توان کرد یا بکوشش تعلیم قمر بر انحصار طالب باقیان نمود آخر به همین  
 وضع احکام دارد چنین نیاز توقف بخود کرده و دست عجز صرف دعا ساخته  
 که عجب و شام از درگاه چاره ساز جهانیاں متقاضی است تا دولت حضور  
 بدل آرد فرج بیده جلار قهر بی تکلف نظم و شعر و ادب و نصرت  
 وضع قرین احوال باد باد دولت و غواض سال موکب فیض لوای شمت چون  
 عنان شرف جاه و جلال جانب اگر معظوف نمود همگان را قدم استقبال  
 افسر برق سعادت گردید تا جهان را اثرش نقص و کمال باشد نیز و کمال  
 الطاف زمره اهل حسد را پامال دارد و قهر غیر اندیشان را امن بخشد از آشوب پامال

قلم  
 ایستاد و درون  
 است شوقی ایستاد  
 بود و با شوق و درون  
 زنگی که با شوق  
 و این شوق با شوق  
 بیگانه گشت  
 سال که در چرخ  
 و این شوق با شوق  
 به بین مردمان  
 ۱۳۹  
 بایست ساخت  
 قلم و کلام  
 بنام من و دیوان  
 بنام من و دیوان  
 در بیان و در بیان  
 قلم و کلام  
 بنام من و دیوان  
 بنام من و دیوان



این یک در کشف فیض ازل راحت اندوزد و آن در دلال مجبورانا مجبور  
 غرت طراح معموره حرم دایما با دم اساس حرص و هوا همواره موصول  
 دوام دارد و سالک و اصول و سه مصرع ساده که احمال دل سودا مال طرح کرده  
 و ملک و دوا و ملک در احاطه دام مسطر آورده طمع دارد که در سگاه مطالع  
 اصل حرام را هم ملک گوید کمال گردن خیزل دل اگر محمود عاگرد بدد و در  
 کام ماودا گردد بد طعمه در اگر رسد در کام بد هر کس همسرا گردد \* مجبور  
 اورا بد رنگ گل دام بد عاگرد \* گر سگال و دایع ملک پوس \* کره دل کس او  
 گردد بد گسله گر پوس سلاسل و هم بد کوه و صحرا همسرا گردد \* مجبور و سودا  
 مصرع سر \* <sup>۱۵۱</sup> بد آسم اگر ساگرد \* با و احرام آه در دالود بد هم سوار گردد اعضا  
 گردد \* دل آسوده گوگرد و سواس بد گرد آرد که دام ناگرد بد در طلوع کمال  
 بیدل \* ماه در باله سها گردد \* بش اگر خان در عرض نقابست  
 آزاد دست خیال نارسا طاقت نیا نازدیش انشا شد \* سجد خام  
 لغزید و سطر چند پیدانند بد حقیقت شناسا اگر متناس دیدار و سیله نیشید  
 مدنی به مشق شنایا بد در حقن تابعی شرم فصولی دست پای که ندارد دعو  
 تلاش بیش تواند برد اگر بصیرت اوضاع ناگس پر از دوسی بی حضور سیست  
 تا شمر و ارس و طبع سنگ به تکلف باید افشرد تا قید بدین سستی غارت بد  
 میباید زیست سبب حس و افسرد بد فحلت کش تهمت ظهوریم عبث \* چون  
 ناخن و موند زنده و نه مرده \* امر و زباین مقدار که تقدیر جنبش خامه در سر خنجر  
 تخمیل شنایه می نماید بلند بیای بد قدرت علم مباهات بر سید ارد و بقدر تاب  
 دادن نال تسلیم کرد زبان طاقت محسوس می بیند غور رستی شاخ کاو زمین  
 اینج س بر آرد به تفصیل آشفته حالیکه بد لالان ازین عالم نیز شعبه در نفس میا

۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰







۱۰ قلمی است  
 ۱۱ قلمی است  
 ۱۲ قلمی است  
 ۱۳ قلمی است  
 ۱۴ قلمی است  
 ۱۵ قلمی است  
 ۱۶ قلمی است  
 ۱۷ قلمی است  
 ۱۸ قلمی است  
 ۱۹ قلمی است  
 ۲۰ قلمی است

موانع جزبے نیاز یہاںے شیوہ عنایات مبادیۃ باحوال من بیدل کسے دیکھو  
پرداز و ہد ز بس نے حاصل اخطا خود ہم فراموشم \* فریاد رسا بحسب انقلاب  
احوال عالم خاصہ تملکہ فواج اسلام آباد کہ درین ایام پاس ناموس صاحب  
قدرت ان ہمدان سرزمین بے تعذری نیست تا بغرباسے بدست و پا چہ رسد  
معاونت فضل ایزدے راشمال حال خیریت مال اندیشیدہ بابا شکستہ چند کہ  
بارگردن زندگی انداخت سلامتی بیرون کشید و بست و متقسم جاموی الآخر  
داخل دار الخلافت کردید باری سعادت زیارت کعبہ تحقیقے بہ فریاد سرکش تکیا  
وادی نحوست رسید و بمساعت زمان فرصت در ہفتہ یکسار روز موعود تحصیل  
سعادت ست و منظور الطاف و مرحمت رشتا یہاںے سر رشید آمال کہ انفا س  
موزہ مہر را باج و تالیش پویدے اختیار ی ست بعقدہ این نے سواد کشیدہ  
کہ ہر چند رزق بقدر در ہمد حال و ہمہ جامعین و مقرر ست آنا آشیان جمعیت پریشانی  
مفقود و نا میسر اگر درین سواد موضعے کنار و یا یالب شہر بسہولیت در اتفاق کشاید  
یا یکہ اختیار نماید باقی مدت تملکتی کہ از نظر یقین مخفی ست نے تشویش بغیر برکان  
بسر برد اگر اچاناً طالع بیدے از دور اصلی برنگرد و امن ارض اللہ و اسعہ رحمت  
ہاے ہرزہ جولا نی نیست ۛ تہ مہر چون نگہ بیدل بچرانے گذشت ۛ گوشت  
چشنے نشہ پیداکہ چاہید انکم ۛ از خستہ ہمای گرامی دیدار چہ عرض نماید کہ پرواز شکرگان  
بحکم نارسائی ہمان محتاج طہیدن ست و جولا ن اشک بمقتضایے ناتوانے  
چہ چہنیں منتظر حکمین نے تکلف در ہوائی محفل اشفاق منزل را ہی بہ تصور می پمایہ  
و در یاد آستان اخلاق آشیان جبہ نیال ۛے ساید و شہر حال ناخبر نواہی  
قانون عرض دعا ست و شکستہ بال بردار اظهار تائب شکر اللہ خان در  
عرض احوال میان لعل محمد کہ از غیرت حکومت و نان خود رشت

[illegible]







غسوبان آن آئین دوعاے ناہم ہند چیمبت عشرت جوادید قرین اوقات سعادت  
آیات وغر و اقبال دوام توام علوم مناصب درجات بشما کر خان <sup>سلطنت</sup> امر فر  
بیادیم سلی چہ توان کرد \* ناہم کہ روزی دوازمین پیش تو بودیم \* حسرت دیدار فتنی نیست  
کہ از صفحہ اندیشہ توان زدود و آرزو ہائے وصال صورتے نذر دیکہ نہ تنہاں آن در  
آئینہ تصور توان نمود اگر خاموشم خیال مترنم زمرہ ہائے تناسل و اگر گویا نیم  
ناطقہ مشغول مراتب دعا بیج صورتے بی شہود آثار شفقت تخیل تنہا ند و ہمہ سچ حالتی  
مے حضور انوار عنایت تصور زلف بایند دعا قلنی ان بتوجہ آباد قبلہ حقیقے وسیلہ  
دعاے محمد و مان دستے ست کہ از شرم ناہمی بر روی اجہا کر کشیدہ اند و خضر امید  
گم گشتہ گمان منیر بانی کہ از خجالت بچرکتے بدمان نار سائی پیچیدہ وسعت آغوشے  
در پائے رحمت جرات آموز قطرہ بیدست و پامیکرد کہ شیخ علاء الدین متوکل  
بعالت بی انصافی شرک با وجہ و شوق از دوا صد رقیب تشویش کلی مست اگر حسب الامر  
غسوبی از آستان سعادت آشیان باطلاع احوال مومی الیہ فاروق حق و باطل  
کرد و از مراحمہ کہ حایہ افکن مفارق غرباست بعید بخوابد و ظلم عمود و باد در  
سبیلہ شاہد بلجہ بوزین حق ناشناس ماندہ مفت خواری خرس غولہ دنگ سلسلہ  
نشناس آثارے موچند ز ہارستان اجماع عیوب گندہ دہان ہرزہ بیانی میان  
شاہد نامر خوب و رہنما ہر چنگیہا سے خیالات فاسدہ مخدول و منکوب باشند  
زبانی شاہ مرتضیٰ مکر ظاہر شیوہ کہ آن نہ خوف جادوہ او میت راتخیل اوضاع ما  
گاہ گاہ بناسور عہر تے میخراشد و عرق النعال اکثر بر سر روی کلیدورہ میباشند  
یعنی طویر تحریف لانی در مراسلات شکر اللہ خان و شاکر خان کہ بسبب شاگردی  
و از بندے تملقی و دناوتی نیست فقر را این ہمہ انکسار بقدر جوہر فقر نشاخص است  
و آبروی اعتبار در روشنی بجا کندان خشن پائے نسبنا ناہمیکہ برچہ سچلو افتادہ آید و مارا از

[illegible]



از کجی معلوم قرار داد باید فرض کرد ماین بزرگان بحکم اخلاق خود را شاگرد و انما نیست  
غبار کوری از چشم عیانی شما افکند و نگردد ایچ که از کم آثار ربوبیت مشاهده ننمایم در  
مقابل بدعوی استنادی بر آیم با وجود حرام پوششی اگر نکند از نیز میداشند و  
آداب سخنرانی ایشان می دیدید بجهت انصاف البته بفرق عقدادی ربیدید هرگاه  
مکاتیب این کرم طینتان با آن همه انبیا و احسان مشعر عبودیت و زمین بوس باشند  
فقیح محتاج را در جواب اگر خاک گشتن بدست نیاید و در آب گشتن چه مانع است صاحب نعمتیکه  
تابع خود را بتبعی و استایدار شما فرمایند که در حق ستایش او شایسته تابع چه  
می باید اگر در خدمت حسام الدین بوسه فیله چراغ کنی نفاذ اید انهمه بی خطای  
مراتب ادب جز است و اگر در صحبت هرات محمد سیوره از ذاق الکھوری لذت نیافته  
اینکه که شتار سیکنید از کجی باین بضاعتی که ناخیز از تعلیق تپید دعا خدای می و دیگر بجا  
نمی آید عمر باست از وسطه الفعوال بر آمدن نثاریم آن چشم الدین کارگاه با دروت  
آنچه غیرت در شست دارد و از آن تیر باف ما مشوره کذا آنقدر برباک و اچیان  
باید و کلام انگشت سر بر می آرد برق لغت نامزد و معوره که انمال شما نرسازد که جدا  
لعین بر آورده است دانش نفرین وقف بیا باینکه این جنس عولان را بنام آدم  
پرورده کاش غلط اندازد دست بر دشواری لنگو و قلندر می شمار می درید تا با آن  
لقب رسوایی در فکر گریان چاکه تنگ می افتادید و او ناموس حق شناس  
می دادید که هر جا عبارت فقر امصوف معنی احد است منظور جز بی نیازی ما می  
حضور مطلق نیست در هر صورت کوچک و لیهای بابا باین درجه اقتضا نمود که هر یک  
و کربیر انصاح اطوار باید بود مضی با مضی بعد از این باستغفار باید گوشید و گرنه سید  
که بیدل عبدالقادر است و السلام از جانب میان محمد نعیم به شرف الدین  
صاحب ناگنافت کاتب گویناری و دبستان راجز دبستان و ملتب بهر بر آورده

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۵۵  
فصل اول در بیان  
تاریخ و احوال  
شهر قزوین

دوستان! اینها سلاطین و پادشاهان  
اند که علم را در پیشگاه خود  
**نهاده** اند که کثافت  
باز کنند و مفسود  
الاول یعنی اولی مرتبه  
و عاقبت ۱۲



از انقضای طبیعت کرده و هرگاه باطلاق خط و کتابت می پردازد الواح و اوراق پاک را  
بنایت چرکین می سازد و شکر و صمغ آلوده که درش برآزست مخلوط خون و باقیم  
وسایه ای ناپاک لایفه فرسوده و شکر بختی که شکر به چشم از بی طهارتی ظاهر کشیفش آلت  
خامه در صفحات کاغذ کفج استخامه جوید و از تیرگی باطن پدیدش کون دوات  
که سیاه بر می آرد می بودید قلمی را که مرکب گندیده ترکشوده است انگشتیست  
ملوث که از مقعد خود برآورد مرکب غلیظش هرگز رو سے روانی نمانده است گویا این  
ملعون در دوات می ریزد است و مجری دارد از حفر باسه که در آن کهنه سینه نم و تر  
قلم تراشی از سفال یا زهره فلز یا تیز دم تریاب که خشکی باسه مزرگان خامه از سیاهی  
چشمتش روانی پذیرد و گندیده های کدک از خفتنهای جگرش فسان برگزید و آن  
کدک اگر بنده بندش جدا نمائید اصلاح بجاست و آن سیاهی اگر بر رویش دوات  
جلائی فرسود بر جای رود آن نامطووعش جلیبست فشرده از شکر و سیاهی خارزه  
و سرمه اندوز دوات نامویش کوئی بجله افشرده خامه باراروش غلام آموز  
نی تحقیقت حمایست نه کتاب که اکثر اوقات در موسی زها خطوط تراشیده  
سیکندارد و از لعاب دهن نوره بر چشم الفاظ بالبدن بر میداند بی تکلف حلال نور  
است بکشیفش در شغل که گشته فرسوده و اعضا سه مطووع بخضاب نجاست  
آلوده با این همه گندگی بجایست که تا بکون مفرضش انگشت رسانند مفرض  
دهن نفجش کشاده است و با برینیت صفحه اش دست کشند چون صفحه تر در افتاده  
از انفرصایت طبع شش مقعد لایفه از درون رتن کون دوات پنهان است  
و از بعضی وضع نجس نال خامه چون خراطین معده بیرون درخشان خطوط پرانند  
معیبش یک قلم جوش گسست و مصر که کدک گوه غریبش تیز و بس وضع تاملش  
مشق حیرتست و لفر بر سلس درت از پیچ و فسد چشم اصلاح داشتن عین فساد است

فردی که پیش  
سید شمس الدین دارد  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



و این جنس مجهول را تعلیم اطفال گماشتن محض سدا و با کمال تیزی طبع حیف است  
 اورا قلم نمی نماید و با وجود حدت ذهن عجب است که نوک سببش را اندکے قطنه می نماید  
 چون نام ارباب فضل را بوضع پلید خود بچوے صریح نموده بگذرده است اگر نیزه  
 قلم بردارش کشند سزا است و اگر به گمندی رشتہ مسطر حلقش آویزند بجا  
 القصه هیچ بنده ناب مشاہدہ این کثافتہ نمی آرد مگر طبع همین گناہش که سبب را  
 بذوق بر میدارد و السلام بشکر اللہ خان و شاکر خان زمانے کہ  
 با حرم بودند از بس بسا و برگ دورگی تراغ ماست \* یک سجدہ بردو  
 قبلہ ہم از اختراع ماست \* اللہ الحمد اور دوز و زبانی خامہ صریحے بیکانی بگوشت  
 میرساند و تحریک و لب یک صغیر دعا بلند میگردد اند نشا طرا دو چشم بیک نگاہی  
 آثار موافقت مفت تماشائے عالم جمیت و عشرت پیرانی دو گوش بجزرہ اقبال  
 یک آئینگی غیبت ز فرمودہ ہائے محفل سعادت فروغ دو شمع بروفق افروزے  
 یک انجمن سامان افواہ حضور و نشاد مانے دو گل بطرب اندوزے یک چمن مایہ  
 بہارستان سرور و شبستان آفاق بر تو این نعمتا شام ابد روشن و حدیقہ  
 امکان بہ شگفتگی این گلدان صاحب حشر نشا طر حسن پشت روی عینک فاق نقش  
 انحراف بینا دورنگ و بوسے گلشن اتفاق تہمت اختلاف مجید و مسبب اکبر  
 بشکر اللہ خان \* ندائیم و امن زلف کہ از کف دادہ ام یارب \* صد اسی دست  
 بر ہم سودنم بر شکر سود آید \* اگر تمنائے سجدہ مائل نقش پاسے نباشد سدا  
 گردید بان بر آوردن خبر سودا سے داغ انفعال چہ دایہ دو اگر آرزوے نیاز اندیش  
 قبلہ حضور ی نیست چشم از خواب واکردن بخیر از ترحم نہامت چہ بار آورید بیدلان را  
 اگر نہ استی ست جدائیم ہائے سعادت خدمت بست و اگر انفعالی ست دوریہا  
 دولت صحبت زبان را جز سپاس آن جناب نفس کشیدن خجالت گویاے

۷۷

۷۸

مقام است بجزو دانی شود  
 و قول که  
 می باشد بخاک و آب که  
 نشانی از آن است  
 به کلمات فارسی  
 و عربی

۱۵۴

بجودہ

بدو کردن من و خاندان  
کدام توفیق

مجلس شورای اسلامی  
مجلس شورای اسلامی

از کتب و بیان برادران  
میرزا حسن

پیشہ و معاش

سیدنا ابوالفضل

مفتی نقی

بسم الله الرحمن الرحيم



بابت این مدح  
 کمال کنایت از  
 قلوب و بلاست  
 حق و کلام بود  
 دامن نوالی آرد  
 به تصور و دل  
 دست بدست نوا  
 به نغمه گان نغمه  
 ۱۵  
 حق و کلام بود  
 دامن نوالی آرد  
 به تصور و دل  
 دست بدست نوا  
 به نغمه گان نغمه

و دیده را جز تصور آن جمال آغوش کشودن پاس بینایی پایه بخش مدح کمال مباح باد  
 اضافه اقتدار سنا و هوخواهان چمن اقبال را منون فضل ناتناهی گرداناد و بشا کمال  
 عالم رنگ ست سر تا پای من در خیالت گرد خود گردیده ام به نفس حیرت  
 نفس در هواست غبار آن آستان طمیدنی سامان نکرده که هر چند و اخس نقش  
 بنده با فسون الفت دل تواند آید و نگاه ببطاقت افواه بزود حق حضور آن انجمن  
 چندان از خود بگویند که اگر همه تا رنگش فرض نمایند بر رویای خانه چشم تواند بیند  
 زمان وصول مرا مرقصت حرکات انفس بعید باد و اوقات حصول تمنا  
 از حلت ابد از زندگه دوری مینماید بشکر الله خان زمانه که فقیر  
 بسبب بارش از راه سهارن پور به دسلی باز گردیده  
 جمیع با منزل و فرسنگ میزند در یاد و اسن گوید چنگ میزند چون من  
 که مباد و اند و انفعال که عکس نام آینه بازنگ میزند گاهی به کعبه  
 میروم و که بسوای دیر دیوانه ام ز هر طرف سنگ میزند امید گاه حالتی که از  
 سبک و یهاس ابر بهار شاده نمود که دردم شمشیر آبدار تصور نبود از مقام لونی  
 تا شیخ پوره قصد راه جز نیست نایب نماید هر چند نفس تر و دسخت غیر از عرق  
 خجلت چراغ راهی نیست و خست مصرع خست خست خست که این کشاکش با دوست  
 که بر احوال یاس تامل پیش از باران واجب دید و بانفعال بهار توامنی سیل غمان  
 غم باز گردانید زمان وصول سعادت اندکی بتوقف افتاد اما تصور می جمال  
 بسیار رحمت داد کار که از سعی میدلان بر می آید ازین عالم هزار در می کشاید  
 بنوا انواع حضرت باقیست و همان محمودیهای تمناساتی معده و ممانه  
 شک و فتنه جاری داشت صاف می تود و و باغ بخاری داشت از قدرت  
 اعمال خجالت چه دیدیم کارهای ناکرده فرد بسیار داشت بی تکلف اگر شکوه



هست از بیدلی ست و گرنه درین سفر سیر عالم آید و کیفیت شش دور می بماند نرسد  
 گویند به عمر با پنداشش سابعجز کشفیه تفصیل غرض مقامات بعد از حصول دولت  
 دیدار حضور و غرض خواهد داشت الطباب که درت طبع من نیاز می انتساب مباد  
 کار با با غیرت عشق عیون افتاده است \* شش حجت دیدار و اما از گریبان چاره  
 نیست \* بکرم الله خاں \* بسکه یاس ناتوانی در مزاجم ریشته کرد \* بر زبان  
 خامه حرف مد عایم نال بود \* حصول آرزو با از حد پیش و بجز مراتب بیدلیا همه جا  
 در پیش اگر قدم بر راه می گذارد سر از انوسن تو اندر داشت و اگر سر پیش من افکند  
 اعتماد بر قدم نمی تواند گذاشت \* بهستی از گذار از افغان نیست تسکینه \* چنین هم  
 کاشنک میداشت چون مرغان عرق چینی \* درین ایام همدی بخاطر اندیشیده بود  
 پیش تو انست بر و دهنوائی و نایغ بال نیز دهن غبار نارسا خنک افشرد و یارب که احرام  
 کعبه مقصود اعماده به تجدید فرماید تا بیدل محروم از رنگ و آواز آید لبشاکر خاں  
 تاریخ های فقرات در مبارکب و حکومت شاهجهان آباد  
 اقتدار بهار ملک و مال استقلال اقسام علم و عمل دستگاه خلافت جاه و جلال  
 راستگی سلیمانی غواقبال معارج گلزاری شوکت مدارج جهان رفعت و اراغی  
 مهارت دشمن گذاری کامرانی مناقب دوستان نوازی جاه و دولت خانه  
 اجلال و عشرت جاودانی حکومت مبارک شاهجهان آباد بخان صاحب کوکب  
 نو مبارکباد به میرزا ابو الحیر که مدتی خود را از صحبت و اداشته بود و  
 از برق پشنامه دل افکند \* زبان چو رشته شمع برف در گیر و شج  
 آتشکده های طره احوال بشانه پردازی سے قلم که در زبان لال بشین ندارد  
 محال و کلفت اظهار زنگار های طبع به آئینه داری وضع دوات که از یک  
 چشم کور نمی نماید افسانه و هم و خیال از هنگامیکه قاصدان نامه و پیغام را نفس

[illegible]



۱۰۰ قولہ  
 درین باب برگزیدہ  
 شمسنا سال ۱۳۰۵  
 ۱۰۱ قولہ طریقتی  
 خیزدہ کہین بیجا  
 ۱۰۲ قولہ طریقتی  
 بیجا کی شمس  
 ۱۰۳ قولہ طریقتی  
 اندر دین و دنیا  
 ۱۰۴ قولہ طریقتی  
 بیجا کی شمس  
 ۱۰۵ قولہ طریقتی  
 بیجا کی شمس  
 ۱۰۶ قولہ طریقتی  
 بیجا کی شمس  
 ۱۰۷ قولہ طریقتی  
 بیجا کی شمس  
 ۱۰۸ قولہ طریقتی  
 بیجا کی شمس  
 ۱۰۹ قولہ طریقتی  
 بیجا کی شمس  
 ۱۱۰ قولہ طریقتی  
 بیجا کی شمس

۱۰۰ قولہ  
 درین باب برگزیدہ  
 شمسنا سال ۱۳۰۵  
 ۱۰۱ قولہ طریقتی  
 خیزدہ کہین بیجا  
 ۱۰۲ قولہ طریقتی  
 بیجا کی شمس  
 ۱۰۳ قولہ طریقتی  
 اندر دین و دنیا  
 ۱۰۴ قولہ طریقتی  
 بیجا کی شمس  
 ۱۰۵ قولہ طریقتی  
 بیجا کی شمس  
 ۱۰۶ قولہ طریقتی  
 بیجا کی شمس  
 ۱۰۷ قولہ طریقتی  
 بیجا کی شمس  
 ۱۰۸ قولہ طریقتی  
 بیجا کی شمس  
 ۱۰۹ قولہ طریقتی  
 بیجا کی شمس  
 ۱۱۰ قولہ طریقتی  
 بیجا کی شمس



میرزا آغوس صیرت یکشد \* عاجز نواز زنده زمره تنالیش بجای آهنگ سر آید تا از افعال  
نارسیا بهار آید و صیرت تقریری مقدّمه نما از چه متوله زبان کناید تا زنگار خجلت بنیاز  
از او آید \* یارب سیراب جاه و شوکت باشی \* در باغ جهان بفر و شمت باشی \*  
گلبن باغ آرزوی بیدل \* بهر جا باشی بهار قدرت باشی \* بشکر الدخان  
در شکر اقمشته زمستانی خامه نیناز صبر بر از رشحات سیاح فضل شکستن  
علم افتخار ستانی بدوش بالیدگی برداشتن اندیشه را در تصور اعطای شال  
سیاه بلباس کعبه نازیدن ست و نگاه را بمشاهده تفویض این سر بر در آغوش  
مردمک گنجین جامه دارهای چمپ بر سر پای آرزو کیفیت بهار پوشانیده و تیر  
بجز از گنجی چند بهار اگر دگر داند و دوریه های سفید یک قلم بر باض حسن خط  
کشیدند و رضاینها را رنگین یکجاست ابره شفق را پامال استر تسلیم گردانیدند و آنچه با  
با وجود دورنگی قماش غیرت از میان برداشته اند و بعبارت سطو و مختلف همان  
معه بختانی نکاشته شکر این جنس مر احسم از هر بن موز با نهامی حمد رویانیده  
و میر و باند و قفسیم این قماش اگر ام از هر عضو سجده های اخلاص دمانیده و میاند  
آنکه بار از این عطیات ترجمه کرد یاد \* فضل نیر دانش طراز خلعت اقبال باد \*  
به مرز افضال در طلب عجب مرتب قانون عواطف انجم و عواطف  
از مخالف نوا اینها را اوضاع زمان در برده دایره امن و امان جمعیت آهنگ  
شوق دوام با و مخلص نواز اگر حسن بیباخته عجب بار ایش گیسوی تار سلسله  
پیرایه نعمات وفاق گردیده باشد به نوا یا ان محفل آرزو را صد اوازی موصول  
مقامات سر و گردانند که نفس مترد چون کمانچه مقید خراش سینا است گاه  
منتظر چون موسیقی خوکا سه چشم مضرب شوق را متحرک زمره تنایان است  
انکارند و جمیع مترنمان حضور در ساز و عواطف اخلاص شمارند زیاده آهنگ رشتی است



بدی با هم که در آن  
 یکسانی قبول از این  
 بگویم که از نیست است  
 کردن بی اسباب است  
 دل و نفس و اندیشه  
 در آن سکون و آسودگی  
 با کلمات و بیانی است  
 و در آن هر چه از  
 نفس و دل و اندیشه  
 ۱۹۲  
 در آن سکون و آسودگی  
 و از آنجا که در آن  
 صفت کتب و احسان  
 خود بدست و در دل  
 نیست مثل اصفیاء و در  
 مقول با این فرموده که  
 نفس آن نیست با این  
 و در آن سکون و آسودگی  
 چنان دیده از آن سکون  
 چنانکه در آن سکون

والسلام بمیرزا محسن از جانب زین العابدین بعد از این حمد  
 سید می که طره حال آفرینش رایج و تاب اختلاط استعداد و انتظام جمعیت بخشیده  
 و اینکه کمال نبینش را به بردار جوهر آگاهی و در سلسله حیرت کشیده اگر بسالغه نفس الامر  
 شوق بے اختیار پرواز و نارساییهای اظهار انگیزه بیان است و اگر آرایش  
 بی سار خفگیهای آرزو و معطوب جرات و زردمانهای داستان بنزد زبان بیسط  
 این محیط طوفانی بجلوه نرسد و بد که به تنگ و پوسه امواج خیال هم آغوش کنارس  
 توان اندیشه و وسعت این صحرا دانسته نمیشناسد که به سبک سیر و نسایم  
 اندیشه عبار پرانش توان گردید ناچار عرض انکار بجهنم سجده فرسائی خاصه  
 و امیکندار و گوهر نیازی بسبک سطر عرض میدارد که هر چند عدم حضور صورت  
 بکم تقدیر ناگزیر دیده حیرت نال است اندیشه مشتاق را از نشود و مر احسن معنوی تصور  
 غیب محال است که نیست حضور جمعیت و سترسم \* یاد است همان مولف کتب و تقسیم  
 ز ناز و فاکه دل گردون دارد و پدید است ریج و تاب تا تقسیم \* مرحمت سلوب مکتوبیکه  
 غنچه های الفاظش با کثافت و عقده های دل توجه هم پیوندی داشت و بجا هر سر سر خطوط  
 روشن سواد و دیده انتظار می کشاشت دل محبت منزل را که شعاع اضطراب چون  
 نفس کند گردون بود و دواعی متنازع و بدن از گنجن جریان بگاشن هدایت فرمود و همچنان  
 دیده حسرت نگاه را که هجوم اشکش بهار شبنمی داشت تصور که نا طاقت فروشی و رفته  
 انتظارش کند و بود چنین فرسوده یاس آغوشی که چه اضطراب را با بخش تسلی راه و  
 متوقع است که بهرین دستور تا حصول دولت دیدار بال نامه بران مطالب اطفال  
 هم پرواز دیده انتظار انکارند و آوار پای قاصدان هم صدای طپشهای دل شنید  
 در اشتیاق بمولانا عبد الغفر نیز غزل \* یاد آن عیشی که عیشش انگار  
 داشتیم \* سجده چون راستان بر آستانی داشتیم \* عمر با ست آینه تصور شوق







غنائی و ادبی

ایضاً

سید احمد علی

کتابخانه

شعبه حقوق

ایمنی و سلامت از راه

10/10/19

الحمد لله رب العالمين

14920

سازمان امور اقتصادی و تأسیسات دولتی

۱۰۰

کتابخانه این مرکز

تاریخ ۱۳۰۲

1975

مفتی اعظم پاکستان

١٠٠

100

100

500

10



30

بسم الله الرحمن الرحيم

تقداد حلاوتها و تنه به بیان راست اند که زبان از یکیدن باز ماند و شمار نعمت ز مانی  
به تقدیر برسد کلب از فریدن غمان گرداند و اینجا سینه شکر هم در عتاب عطا  
نمودن است و حقیقت دعا همان بر جمال اشفاق چشم کشودن است و ندانم ابنه  
پیغامی که دارد که می چو شد ز نامش بوسه چیدن و حلاوت را بکام قسمت ماست  
بهر جان و پرش دارد و میدن \* همه گرد و بهارن پور باله \* بدلی بایش محل کشیدن  
غمان گیری ندارد و درینجا \* هنوزش با شمر باید دیدن \* چه اعجاز است کین جوش  
حلاوت \* در اینجا سیوه است اینجا رسیدن \* بهر تقدیر از شکر عنایت \* زبان با ابنه  
می باید میدن \* بشکر الله خان تاسیج ولادت فرزند  
دلبند الله احمد امیر و زحمین فضل حق چهره پر داریک عالم طرب شایست  
و بهار فیض مطلق رنگینه آماز بهار انجمن عشرت فردی دیده را از هجوم انوار  
برات خط شعاع بر مرقگان آوردن است و گوشه ساز از نشاء و اخبار صبا  
خنده گل در دماغ پروردن است اینجا که روز چرخ و اختر خوانند \* و صفحه کون  
خط محور خوانند \* ستال ایجاد این تجلی مطلع \* و انا یان صبح هفت کشور خوانند \*  
سوجه حقیقه بعد از امواج محیط زبان مبارکباد است این غلیظه آرایه و به طول محاسبه  
ایام طومار نهیت عمر و دولت کنشاید بشکر خان و رتبهیت اضافیه  
منصب است نیز آینه چون طاووس میخیزد به تماشا شایست \* بقدر شوخی رنگ  
که در چشم حیران شود \* کمر شمه فضل از دی الزائده مارنگی بجلوه نسی آرد که اندیشه را  
غیر از بهار بودن چاره دیگر تواند بود و کیفیت از ساغر ماعرض نمیده که تصویر را جز  
خستال حیرت تخلی توان پیود امید بیدلان حضرت صمدیت ظهور مشتاق بنابر  
رنگ مراتب است و جلوه انتظار چندین نشاء صاحب عروج این در جانت نه است  
باد بکرم الله خان که است عنوان نامه فیض ساز زمره و انواری و شفقت



سواد کتب فیض محمود اسرار نے نیازی بمطالعہ غزل معارف مثل خمستانی بچوش  
 آورده کہ زبان شکستہ بیان از اسرار تقریرش خط بر کیفیات لغزشستان کشید  
 و گنگاہ حیرت عنوان تماشای تخریرش سر رشته سے تاسر مرقمان رسانید پامان  
 دور کر مے اشما و نشا التفاتهای رسانید زربالالبشکر اللہ خان فیض یزد  
 ہمد و م شامل حال ستانچا غیر فتح و فخر از عدل محال ستانچا بد آثار تسلط  
 و غلبہ کمال پر توی ست از ان ذات فیض آیات کہ در معیج وقتی خطرہ تعافل احوال  
 شکر نگان پیر اسرین خیال تر حسم نگشت نہ و تبس گذر و پہنچ جائے اندیشہ از ار  
 بحر طینتان خار و اس توجہ نگشتہ و نمی کرد و شمر این ابیاری پیش رس جمیع توجہات  
 شمارند و نتائج این خطرات پیش آہنگ ساز تقیین انکار نہ ۲ سرحد نہ بان ماد و عا  
 تو تو ام از لی ست ساسعہ بزم مست و نصرت بدام شد شاہ کلین حلیقہ عیش و عشرت  
 ہمیشہ بہار حبیبین قلیخان بہادر شکر فیض ایزد بجایے ارد کہ اجزایے  
 محقر بیدلان بہن اشاد قبول فیض اندوز حصول کلیتہ کہ دید و اوراق بے سابق  
 اشنگان در پر تو نگاہ مضی پناہ سر رشته وصول شیرازہ دوام رانند مضارب قانون  
 این مر حسم حرکات از لی داشت کہ امر و زگوشت نظر ان را بزمہ آگاہی نواخت  
 و آثار مراتب این اکرام بالقوہ طبیعت اسرارہ کہ با فاعل طریق اثناف بربیت  
 نداشت و رد و او کار خویشہ انوار پوشیدہ شتم آیات جان گیرے و طلوت  
 منہ قدرت ہموارہ بے نقاب جاوہ اثناف پیچیدہ بکر ہم اللہ خان بندہ نوا  
 اوقات اخلاص مندان بجز بکار رضایین و عاچہ خواہد بود و تبدل احوال خیر طلبان  
 غیر از تجدید سبق حمد و ثنا چہ و اتواند نمودت در مینہ بال نہ افشا نہ بنون طیش  
 آواہ فغان نگردد و دنگے در دیدہ پیمینہ بزد و فوٹ انتظا بر در خانہ اش نہ نشاند  
 اگر لب محبت آہنگ بر تیبہ اداسے سخن فرستہ تحریک می اندازد گوش مشتاق از جانا

[illegible]



آواز پاست و اگر نفس اطباب منفعل بآئین آداب خموشی پر دوز و تصویر قیاب آئینه نما  
 حضور نقایح صورت این حال فرصت کمین خانه تامل بساد و حصول نشاد این  
 آرزو انتظار سازد و از بسینا و باین همه استعداد شوق سحر چارگی را غشیت  
 که ناچار خفت جدائی باید دید و با وجود یک و لیس خجالت بوی پیراهن باید کشید  
 رباعی می خفت که ناچار که بخت بگل \* که دم چه فغان از چه بیاد منزل \*  
 و او از که زود چو از سحر باطل \* کافدا چه باز که ز سر بر که بدل بقابل خان  
 نقشه رباعی می صید من از یاس و زمانه کشود \* صیاد به ناز جام لطفی  
 و میو به گرد اندک و سر و از ادم کرد \* بردام همان حلقه دیگر افزود \* مهران فقر است  
 بیدل و دور و حسب الامر جلیل القدر خاک در مانده را بعروج اقبال فکلی فوخت  
 و از آبله بر برفدم فرسوده بساط غرت نریایی پرداخت لطفی از ماجرای حیرت ایما  
 سر و رض و دشمن است و منتی از دیوان غرت عنوان و انگاشتن هفت سال  
 قبل ازین میر عتیق الله گو که پیغام ربانی رسانید که شاد و دین پناه بمقتضای  
 فضل ربوبیت یادی از حال فراموشی نال فرموده اند اگر بوسیله نیاز نتیجه افکار  
 و غیره سعادت توان اندوخت مسامحت زمان فرصت از نعمت کمالی است  
 هر چند بکمال خطه ناکسی و بمقداری خود برین و انمود آن همه نبات یقینی نه نمود بحکم تبار  
 ناکید و احتمال امداد طالع نسو و نشر تحفه تسلیم نمود سال دیگر معاودت میر موحی الیه  
 بشده این غایات سر بلندی بخشید که نیاز قطره در بارگاه محیط رحمت بقول منصب  
 گوهر رسید و شمع پاستی سامعه نواز حلقه بگویشان گردید که باستی بالتماس عرض احوال  
 درین حضرت بار اقبال صحبت و چهره امید بعرق انفصال کامل قلمی می شست  
 برقع جمالت افسردگی ناچار نقش جبین بسو و تحریر آراست و فوضو طبعیت  
 مقدم وضع نامردی اندیشیده خیل لشکر و عاودنواست عدم تمثال رود قبول

بر آفرید که این زلفه  
 بول حسب الامر غرت  
 که ناچار که بخت بگل  
 قیاب قیاب است  
 دوقی بیخنده بشنید  
 ساقی کفون غرت  
 و او از که زود چو از  
 در آبله بر برفدم  
 سر و رض و دشمن است  
 قبل ازین میر عتیق  
 فضل ربوبیت یادی  
 و غیره سعادت توان  
 هر چند بکمال خطه  
 ناکید و احتمال  
 بشده این غایات  
 گوهر رسید و شمع  
 درین حضرت بار  
 برقع جمالت افسردگی  
 مقدم وضع نامردی



[illegible]

مذہبے خاں خاں آئینہ انتظار بود و دوری و لا ابرام حسرت تجدد عسر النفس پر و اخت قمر غم بود  
بنام جہم نے اعتبار انداخت اگر بر اخلاق و ترہ پروری و رافت ذاتے باہ شایان اعتقاد  
راسخ نمے بود و پر افشانی شستہ عباد و رآن جناب معلے چه امکان داشت گستاخی  
سبائی نامہ سیاه و ربطہ انوار قدس چه طراقت مے انکاشت ہر گاہ من ناکس  
بہ عشق و ہوس \* تنگ پر نشہ با شہم و پای کس \* زین گستاخے کہ نامت ابرم ہریان \*  
یار رب تو بخشنا کہ بخشنا کس \* در مدت اختیار فقر خاکسارے این عباد موبہوم با شکستہ  
در نساختہ کہ ہر گاہ ہر پستہ اقتدار خود نظر انداز دے اختیار یہاں وضع زمانہ عنایت  
اعتبار شمار و ناتوانی این سائیہ مغذ و طرح عجزے نینداختہ کہ چون تصور پایہ  
خود پر داز و بمقدار یہاں عالم اتفاق را دستگاہ مقدار نہ پندار دے زین بیابان  
کہ وحشت انجام ست \* ہر کجا و کشیدے آرام ست \* اہل آئینہ است کلفت خیر  
آبروئے صفایے حال مرز \* نقد کیفیت فراغ کجاست \* تا کہ تا نشو و دماغ کجاست  
بہمہ حال شمع این توجہ است کہ ہر گاہ تفریہ بطور یونہی و در استغفار جہر اہم  
زمین گیرے چمن قدیم و عرض دارند و دعا گور امر یون احسانا شمارند  
و ریاچہ کشاید از رنگ و جوش \* گر پرورش آرد و رسا بدقوش \* خاصیت خورشید  
ہمان تربیت ست \* نفی اہل بکار آید دے با قوش \* یارب کہ زبان حق بیان نظر  
بارشاد کند کہ حمد و ثناء سے آن حضرت متحرک حرف و صوت دنیوی سے مباد و جمعیت  
حواس و قواسے بیدلان بہ بین دعائے دولت ابد مدت تفرقہ امور دیگر میناد  
بشکر اللہ خان در تشویش حال خود و رسیدن شاہ کر خان  
انیس ایشان سے آنکھں کہ دل و دیدہ اقامت کدہ اوست \* نامش چہ  
ضرورت بہر خامہ نویسم \* بر خود چہ قدر و اطمینان بہرست دوری \* با بختی انشا  
کلمہ فاما نویسم \* اتفاق عالم اسباب مرآت تصرفی مقابل طبائع گناہ شستہ کہ اہل شہ

[illegible]



لن قولہ ایک ایک کے اس کے گویا ایک ایک کے اس کے آفریضہ میں ہر روز مسلسل پانچ بسوسے کے ۔

۱۶۸  
سفرات بیدل

بیکھائی جزع و غش و نشتال چارہ دیکر داسٹہ باشد و اقتضائے جہان تلوین گرد افسونی  
بر نظر با نگاشته کہ تصویر برنگی برائے خود رنگی نتر اتر بر تماشائے این کار گاہ دیدہ مادل  
نقشبند آثار قدر تے ست از حیرت با فان قماش آئینہ باید بودن و حضور این ہنگامہ  
ز فرسہ بردار قانون نیرنگی سیت بکشنش بہت صدائے بال طاووس باید شنودن ہر چند  
در آتش شلیم شستہ ایم مہ سوختہ مفت فرصت و گرمہ در بوٹہ کاہشیم تامل گداز ما  
غلبت مہلت سے در فریغ اتفاق این لیل و نہار \* ہر حاصل این وان توجہ  
کمار \* تدبیر جزا بیا سے آئینہ نیست \* حیرت بیکار و جلوہ ہا بر میدار \* ہر غم ہر دست  
مہم آرزو سے قد بوس بود کہ تازیہا سے خان صاحب گوی این سعادت پیش رفت  
نوبت شرف بیدلان ہم تقرب زبان اقبال فائز باد جواب مکتوب کہ ہم التماس  
کہ در قعریت نوشتہ بودند نامہ بیدل نواز سے بریاس مزار جان  
جزات سے اختیاری مرہم ہا نمود و بر سوختہ خرمنان فریج بچارگی سبحانی نو  
تا خیال ہستی گردن تاملے می آفر دہد ناک بیدا بودن ست و ماسی نفس  
جنش با لے گمان می برد مسل عرصہ نیا سوندن سے باہر کہ امید گوی ہمراہی  
باخت \* بجسخت عمان و دل زلفت پرداخت تہا کر دے ازین برق سوار  
باقیت \* مار از قضا خاک لبہ باید تانت \* در آتش شستہ را کجا از داغ دامن  
باید چید و در آب اقامہ را تا کے از زنی نفس باید زد و مجبوسیم ہر چہ پیش آید  
معدوریم ہر چہ رو نماید سے ای و ہم پرست غریت و فکر وطن \* فی آہنی ست  
در میان نے رفتن \* چون مغر کر استخوان برون را ہش نیست \* یک چیز  
خانہ و تابوت و کفن \* ازین عالم کہ تہین عالم ست چہ وانکار و ازین ساز کہ این  
سازست چہ معرض دارد بکشد اللہ خان در عرض لغت رویدا  
خودے گر ہمہ در سنگ بود آتش جدا می دید و سوخت \* وقت آنکس خوش گذر از



جدا گردید و سوخت \* حلقه صحبت و باغ شعله تواله داشت \* تا بنحو و حمید باطل رنگ گردانید و  
 سوخت \* دوی سن و دلدار را با آب و گوهر آتشتم \* این زمان باید ز قاصد نام او پرسید  
 سوخت \* توجه خیالات انسانی ناگزیر طبیعت است از حصول عبرت چاره نیست بلکه  
 در خاک نرم هم نه رحمت خارقدم می گذارد و ضعف طاقت از غبار کفر نیز برادر  
 بر نمیدارد \* دایم که چراشته بیدار قسم \* افروغ و غبار رنگان بر در قهر \* از غایت  
 سازید لپها چو جباب \* برو دشمن کم نبود بار عرقم \* با من جمیست دل انصوری است  
 این و چون نصیب سجده که است فرماید و باین وسیله غبار او بام از جبهه شنبلی پاک  
 نماید باقتضای شدت سرمای این فصل بکمال توانی طبیعت سدره تامل است و قاری  
 مقهور طاقت و لیس بجز آتیه ساز توکل شکست آرزو زین پیش نتوان  
 دیگر بستر \* اگر انجانی که زهر سو بر دل باز و دل مارا \* بشکیر الله خان  
 گر باین ساز است و دراز وصل جانان بپشتن \* زنده ام من هم بان زنی که نتوان  
 زیستن \* انعام میکند از سخت جانها پس \* کاش باشد بخت چون مرگم  
 آسان زیستن \* منعم فضل را در وقت زمان بعضی اعطای فرجه چو جس که تصور  
 باید نموده که تا سفید پیرهای چشم انتظار کند آن بعضی نیاز محصول گر سنگان نیست  
 دیدار را هر چون تعاضل شمار و یکدازد اما تا ساغر رنگ برنگد و اند متعشان بیدل  
 از ریشه زلال وصال محرومی چنانکه در قدر دانی نهاد که نعمت دیگر است و ریاضت  
 انعام نماید و غایت نمی حصول مراد که ما در آن غنایم اتفاق است عطف فرماید  
 انشاء الله العزیز اگر زندگه منظور و فاست انجام رمضان عید ماست  
 بشاکر خان اداست بجز در هیچ صورتی بجهت و قبله تحقیق راست نمی آید  
 و عرض نیاز در هیچ حالتی بے شهود انجمن وصول نقاب لب بستن نمیکند خطوط  
 عرض یک قلم غرق مداد است و سطور مکتوب یکدست افعال مواد رنگ برادر

در خیالات انسانی ناگزیر طبیعت است از حصول عبرت چاره نیست بلکه در خاک نرم هم نه رحمت خارقدم می گذارد و ضعف طاقت از غبار کفر نیز برادر بر نمیدارد \* دایم که چراشته بیدار قسم \* افروغ و غبار رنگان بر در قهر \* از غایت سازید لپها چو جباب \* برو دشمن کم نبود بار عرقم \* با من جمیست دل انصوری است این و چون نصیب سجده که است فرماید و باین وسیله غبار او بام از جبهه شنبلی پاک نماید باقتضای شدت سرمای این فصل بکمال توانی طبیعت سدره تامل است و قاری مقهور طاقت و لیس بجز آتیه ساز توکل شکست آرزو زین پیش نتوان دیگر بستر \* اگر انجانی که زهر سو بر دل باز و دل مارا \* بشکیر الله خان گر باین ساز است و دراز وصل جانان بپشتن \* زنده ام من هم بان زنی که نتوان زیستن \* انعام میکند از سخت جانها پس \* کاش باشد بخت چون مرگم آسان زیستن \* منعم فضل را در وقت زمان بعضی اعطای فرجه چو جس که تصور باید نموده که تا سفید پیرهای چشم انتظار کند آن بعضی نیاز محصول گر سنگان نیست دیدار را هر چون تعاضل شمار و یکدازد اما تا ساغر رنگ برنگد و اند متعشان بیدل از ریشه زلال وصال محرومی چنانکه در قدر دانی نهاد که نعمت دیگر است و ریاضت انعام نماید و غایت نمی حصول مراد که ما در آن غنایم اتفاق است عطف فرماید انشاء الله العزیز اگر زندگه منظور و فاست انجام رمضان عید ماست بشاکر خان اداست بجز در هیچ صورتی بجهت و قبله تحقیق راست نمی آید و عرض نیاز در هیچ حالتی بے شهود انجمن وصول نقاب لب بستن نمیکند خطوط عرض یک قلم غرق مداد است و سطور مکتوب یکدست افعال مواد رنگ برادر



آئینه امیر سعادت نصیب دولت مشایخه گردان و نگاه دار سے از شکر خجیالات  
 وار ماند بکرم اللہ خان سے طبع کہ وفائے تو کند تاثیرش مردن از زندگے  
 نسا و سیرش بر دایہ اگر فسون مهرت خوانند در سہ کہ گراو فتد خبر و سیرش  
 و عمدہ با فیاض کرم طیتان اگر تفاوتے داشته باشد عمیل آب و گوہر خواہد بود  
 یا فرق نور و نظر ارسال تنہا کے شکر از جلالت طرا اتفاقات مجہرست و آرایش  
 شیشہ ہائے گلاب بر روح طور اشتقاق مشعہ کیفیت پیالہ زجاجی ساغر سے  
 بگردش آوردہ کہ شیشہ خانہ با صرف تمہیر و صورت رکابی بساطے در نظر حیرہ  
 کہ صفای ہزار آئینہ وقف تخمیر در ہر صورت مدعا یاد مخلصان ست کہ تہمت آلود  
 فراموشی مباد و غبار کلفت تفاضل میناید بشکر اللہ خان در تعزیت  
 مظلوم بہرے این انجمن چو شمع میند از جای ماست ہر اشک در چکیدنش آواز  
 پاس ماست در آتش اقلیم و بنالیم چون سہند خود داری کہ عقیقہ بال صدای  
 ماست بہد نواز سن ازین مہوم جانکاہ کہ آتش بردہا سے خبر خواہ ریختہ چہ  
 تھر نہاید اگر بہر تن دندان ندامت شود از عیب ہیک لب گردیدن خجل ست  
 و ہر چند ہر اکاف افسوس بر آید در عرض بک سودن دست منفعل دل عبرت منزل  
 آن قدر بسوخت کہ دو دو کبانے بیرون تواند داد و جبکہ گداز اثر آن ہمہ آب نکر دیدہ  
 کہ بنیال خشکے مرگان توان افناد سے عبرت نظر ان کہ زشت و زبید دیدند  
 نقصان و کمال لفظ و معنی دیدند ملعون خوانند ازین سبب و نہارا کہین جا  
 صاحب دلاں المہا دیدند فضل کریم تفرق و تشال ہائے مجاہد بخار آئینہ گرا سے  
 یوقات نگر دنا و شہود جمال حقیقت با ستقامت دوام جمعیت رساناد  
 بشاکر خان ہنگام سفر ایشان بجانب دکن سے خبر سوختن  
 ببادت مشق دگر ندارم در پر تو چراغے پروانہ می نگارم بکس شہید عشق خاک مرا بنویشد

کہ دیدہ است  
 بشاکر خان  
 چہند افسون  
 بہت تو خواند  
 اگر شیشہ  
 کہ افتاد  
 شد ششصال  
 فہم و تفرق  
 شد و با بیکدگر  
 بفرمان  
 کہ بہر خجیالات  
 شیشہ بنویسد  
 و بنا و بیاض  
 طبع و تھار  
 و بہر خجیالات  
 لے افق  
 گرا سے شمار  
 بہرستان  
 ناز

بکرم اللہ خان



حق تعالیٰ بنور هدایت  
 این کتاب را به دست  
 حضرت مولانا محمد  
 علی صاحب دہلوی  
 قدس سرہ فرمود

خاکستری زندگاش گل بر سر فرارم \* آخر فریب ویرانه را بحال تنہائی این بے نوا  
 خندہ مایل سنت و چہرہ رخ مرده را بر بار تیرہ روزی این بیدست و پامعزت تامل  
 نامر او ہماے بیادنتہ را تا کجا بہ تکلف ہمہری باید ساخت کہ شکاکے اشغال بیکارے  
 توان اندیشیدہ از حیرت ناپرواختہ تا چند تنہاں قنصع باید پروخت تا سایہ دستے  
 بر دل توان کشیدہ بادہ نذارم کہ بساغر کنم \* گر کہ تم تا شرع تر کنم \* حیرت دیدار  
 نیاید بشیخ \* تا کجا آئینہ دفتر کنم \* عید حال بے جمال غشتہ مال آن قدہ  
 فراموش نبود کہ اجرض مبارکجا و خود را زیاد آوران مراتب نیس از تو اند شمر و  
 عزیز و امثال نے حلاوت فہماے وصال آنہمہ تلخی نداشت کہ تصور آن دندان  
 ہوے باید افشرد اگر عید ست یاد دیدار طرب صفات ست و اگر جلالتی تنہاے  
 حقد و خرد و س آیات ازین بیش دیدنی نور بہادشت اگر خان اشغال خود ست  
 بیدلان ذخیرہ مراتب دعا اپناشتن ست و اعمال تقریر و بیان علم درجات تنہا  
 افراشتن بہتے نفس و رازے را بزمرئہ قانون اخلاص انکار کمال آئینی ست  
 نہ وضع تامل را بآئینہ داری اشکال غفلت احتمال شک قیینی آثار محبت کیفیت نقش  
 نہ بستہ کہ بہت اندازی عبار فارنگ تغیر کہ و دوا طوار و فائستہ نہ نشاندہ کہ  
 نے قطع سلسلہ نفس صورت شکست نہ پروے در عالم حق شہرت باطل چہ فروشم \*  
 جسمم بہ لیلی ست بھل چہ فروشم \* قانون اوب غفلت تقریر تدارد \* و ف  
 نیستم افسون جلاجل چہ فروشم \* قبل ازین دوران سرے کہ بہ مقتضای  
 شک منور ہماے طبیعت ساغر بید باغی سے ہو و بگردش پیمانہ یاد قیاس را بسجاو  
 رنگ تو ہم از آئینہ تخیل زدود احمد اللہ والنتہ کہ غوغاے مخالفت منافقان تیر  
 آخر کار بھقان و خراش گلور سید و غور ستیہاے کذب و بہتان بتقریر انفعال  
 انجامید بھگانہ کمال این خراسان زوال میناد و رقص افراط این فوزینہ ہاجر

نفس و زاری حال  
 لے کجاست شکل  
 را باز فرستاد دستے  
 غلام کردان کمال  
 غلام کردان کمال  
 دانی ست و فراقی وقت  
 دین و دین بھار  
 مہر و دین و دین  
 شکستہ غلامی  
 فقر و غنای  
 کمال آئین دین  
 ۱۶۱  
 و در مقام غنای  
 غفلت و غنای  
 ۱۶۲  
 انشا و منافقان  
 دشمنان ست بیکو  
 ۱۶۳  
 بھنیزدین دل  
 ۱۶۴  
 با کسر بھنیزدین



[illegible]







یارب بنوای و ششم چنگ که زده مضرب چون پیش گنگ که زد \* اشب  
 هر اشک سخت دل و لب است \* هر آینه خانه سن این گنگ که زد \* بیدل نواز غریب  
 اختیارین تکلفات ساز بیان در عرض بخودان انفعال است و آرایش حرف  
 و صورت بر طبع مایه زدگان و بال دورے آن خوشید کشور متاقان  
 برین سبزین چه روزیاه که نیا دروغیت آن شمع بساط حضور برین انجمن چه  
 بشون که نکرده هجوم آبله بر اطفال قیامت نیت و داغ ندامت بر پیچ و جوان  
 آتش نیت هرگاه نسبت آنجا پنج سفر و ده ایست خالصان با این انجبا -  
 مدحش در تصور می آید گیت نرا اشتراک آله دل می کشاید و با وجود دورے  
 ایشان تا صورت احوال خانصاحب درین مقامات متماثل می آید سیند بر  
 هزار افکار بچلای گذاردن عالمی رازین سفر داغ ندامت کرده \* رفعت از چشم و  
 بردار قیامت کرده \* تدبیر بر غیر تسلیم چیست اگر کس پیدنی باشد از حرکات  
 نیت اختیار می ست بر مرآت شود آیات تمثال همه و کجایی معروض داشتن  
 قضوی ست آواز رسوم عالم بشری چاره نیست انراست معنی این دریا بشیر از  
 وضع تقریر بسته است و نقش طومار انفس بمان بر صغیر عرض طیش نشست  
 مصرع نهد بندگی عاجز می ست و دیگر هیچ \* رحمت ایزدی بکلم آن معنی امیر  
 اجزاین صبر با جمعی که رفع غبار تشویش قلب ست عطا فرماید و بوسیله آن  
 که است در شکر و سپاس خالصان بیدل افزاید \* بیدل شوق به صید  
 او با هم خوش ست \* غنای بخیرال دانه دوام خوش ست \* تبت کش هستی تم  
 چه علاج \* عیبت عدم بدوق این نام خوش ست \* بشتا کر خان در  
 جدایه شکر در کن سفیدهای چشم انتظار صبح اقبال مناست و ست  
 نو عاے فرکان بلند موج طیدن های دل مشتاق لیک کعبه کز دست یلتمس

[illegible]



نفسا اجابت کند خداوند امان نور نظر در دیده جانها بقدر انتظار با جمال مدعاها  
 نه یکی از طبایع و نه از مرغی بوئی چون گم کرده ایم آینه مارا جانها شفق جمع  
 مجوران بجز حیرت چه بیابند بحق دیده بیدل که مارا آن لقابها بے حضور سخن بیدار  
 دیده بر هر چه سبقت این نگاه چون دو چرخ کشته برق بسا دماغ ست و  
 بے ادائی مراتب تنها از هر چه دم زدن نفس چون رنگار آینه شکسته خراش پیشانی  
 داغ او خجلت بیانی شکافت چه نگار که سرنگو نے به صریحانه نه پیوند دواز  
 افعال تحریر رسمیات چه رقم زند که بر سر طریقه مکتوب نهند و یار  
 رفت و من چو نقش پایجاک افتاده ام سایه سیگر دید کاش این نارسا افتادگی  
 بنیاد که خجالتها زمین گیر ملتجی جناب فضل ست که تالفس سرشته شمار  
 به لب لبستن نرسانده است از سعادت همکلامی یا یوس عشرت نه نشیند و تانگاه  
 در انتظار بلغوش ثمرگان فراهم نیارده از اقبال دیدار پرستے داغ ادبار ببیند  
 یارب نیاز بیدلان مقبول آن درگاه باد بشکر اللہ خان درویرے  
 و وضعیت اجتناب سے کہ اصناف کلیم و کتبها سے سیاه است  
 زان جام طرب که زخمت نرسد اگر نشوئی تا بخمارت نرسد هر چه که از جهان  
 فضیلت بخشند یارب که بنمزد انتظارت نرسد توقف وصول عطای موعود  
 بے آرایش سنگامه شفقته نبود و دلعت کم مضاعفان عالم توقع با فواید  
 پیشه نماید کردید و سر بایه بیدلان زاویه انتظار تضاعف نفع کله رسید  
 امر و طبیعت مترو حجاب شبهات مرتفع یافت که مانع رو اینها سے این اقمشه  
 ملا خطه شدت سرا باده است تا خود را بجنس با گرم نکردید سدا نگه بیان تامل  
 بر نیار و روید و تا قدم سبک نه سجدید یعنی آداب گرم و بهانه نمیدید بر مینے هاس  
 دیده انتظار سوادوی خوشتر ازین روشن نیست توان کرد و بخواهاند ن فرکانها سے

۷۰  
 در انتظار  
 طافات شا  
 بسبب  
 فتنه ن خود  
 مملکتان هم  
 بنده درونی  
 چشم بزدلانه از تو  
 نیت از تو  
 نیت از تو



بیدار الحافی باین بچھائی برسے توان آورد و پرده حضور این شبستان گرمیای  
آفتاب عطفوت مشاہد نمود صبح عالم اقبال غبار شام بسیناد و از سایہ  
ورود این سحاب ترشحات فیض کمرت چشم کشودیم ابر مزرع احسان تہمت  
نہ نمی چسینا دیکرم اللہ جان تکلف وضع عبارات محل مغنی تحقیق بسبب  
و تفضیل طرز تحریف تفسیر اوقات حضور بسینا دیک دو بیت حامی ولیکن خبر از خود  
برے متصور نیست حامی نہاید و بیک دو مضمون رسے طومار رسے کہ غیر از  
پچیدگی سچ نداد و امیک ناید غبار باشم بھر طپدن نہر ابر بیدامی نگارم  
بہر فرود خامہ آما ہوز فراہمی نگارم \* و باغ نظمے ندارم اکنون کہ زیرم از نوک  
خامہ بیرون \* ز نبض دل جستہ مصرع خون بہ پیش فضا دے نگارم \* تفاوت  
کرد پایالم چسان بگرم چہ رانالم \* فراشہاے رنگ عالم فراشت باد می نگارم  
بحسین قلینان سید اور در شکر احسان ایشان سبحان اللہ  
حضرت حق را خاصانہ ممتاز با یفاے رعایت بے زبانان عرض احتیاج  
و ماسور باد او بیدست و پایان تخریر مراح جزأت شکر عطیات ہم از جناب کبریا  
مسالت نمودن ست تائبہ الی تقدیم محبتیہ توفیق تو اند پر دخت و با طہار  
سپاس کرامت بہمان از حضرت اوست گرویدن تائبہ الی طرح شناسے  
تواند انداخت و اسب اللطیف کہ زبان ما را توفیق شکر انعام کشود دیدہ مشتاق را  
تیرہ پر تو دیدار نسیم کشاید و لیل قدر تیکہ مغنی سپاس ما را روشن نمود یارب کہ  
طائفہ بیاض مطلع حضور ہم ہدایت نماید چمن آراستہ فضل نغمہ اکرام بی شائبہ  
از حقیقہ بہمان نے نہایت رسانا و اجر احسان نیرد یا از پنج خانہ عالم بحساب  
ماندگہ دانا و نام فرع سبز آسمان خواہد بود \* تاخرے باغ بہان  
خواہد بود \* ہنرم کہ ریشہ برون خواہد بود \* شکر گرم تر از زبان خواہد بود \*

قلم خود را بر سر خود نهاده  
 بیدار نگذاشته و فرمود  
 از زبانی که در میان  
 پیوسته است قلم را بردارد  
 و آنکه در کسر که عبارت  
 از سیاهی است فرموده  
 نشد و فرمود از زبانیست  
 این قلم را از زبانی  
 بکشد و از زبانی که  
 در میان است بکشد  
 این و ما می بینیم  
 قلم خود را بر سر  
 از زبانی که در میان  
 است بکشد و از زبانی  
 که در میان است بکشد  
 که در میان خود  
 عرض نموده است  
 "



بشا اگر خیال بینگامیکه از دکن از بادشاه براسه فقیر ملک گرفتند  
 اگر چه فقیر قبول نکرد اما شک احسان بجای آورد و رباعی  
 بیدل بدو جمع نکارت رخداست \* از می کسے دگر نمی آید راست \* در صورت  
 نضر و چشمه و حجاب و داس فرغنه نشنه آیات دیاست \* از دتعالی  
 و تقدس حقیقت ربوبیت و طلیت کرم اشتمال صاحب ماودعت گذارشته  
 تا بیدل به دست و پاتشویش حصول مسیح و یحیای نه پند و خبر شکرمستم حقیقی  
 و دعاے دولت ایشان لباط شفقه دیگر نه چسبند با آنکه لا بد جمیع اسباب از  
 عطاے شمیم میاست ظهور این جنس فضلها نیز که متعجب خیال بجز مال نیست صفت  
 وقوع می آید و دعاگوے خود را مورد اقسام شفقت میفرماید غیر از سپاسی  
 که در اداس حق آن عاری است هر چه خدمت افزاید و جز نبواست اندام  
 غلو مناصب و عروج مراتب صوری و معنوی چه گفتند شاید یارب کرمی که  
 عشرت آغاز کنم \* بفضل تو پیش از همه کس باز کنم \* یعنی پیشکام بسته ام از خودم  
 بروے کسے که آن تویی باز کنم \* احاصل احسان احسان است باقی بمرتبت  
 و تحسین مکتوب فرز اخسر و بیگ بارک الله امر ویر که منانه خسرو  
 لفظ و معنی باغبانی آینه و در و در و دخت که بیدل مشتاق را در مطالعه لغات  
 صفایش چراغ خلوت اندیشه افروختن ست و به تشاد چو پای کیفیات حضورش  
 فخریه هاسه انجمن دماغ اند و حق بے تکلف و تعالی نشست این قلم اگر خط به  
 که باشد چون صداسینه بویامیز باشد و در برابر طعن عبا یات تراکت اگر تحریر  
 بوی گل بعرض آرد خانه از رنگ خای می تراشد \* قلمت از چه چستان قوج  
 ناز کشید \* که خط از بغرض مستان می اعجاز کشید \* نیشا شاسه این طرب آباد  
 از جادو آمد نه تعلیم پوش نغمه که افاقت هر چند در ملکین غوطه زند تا مل داسه



بیدار الحافی باین بھنائی برسے توان آورد و پر وہ حضور این شبستان گرمیہاے  
آفتاب عظمت مشاہدہ نمود صبح عالم اقبال غبار شام ہمیںاد و از سایہ  
ورود این سیاح ترشحات فیض کرمیت چشم کشودیم ابر فر ع احسان تہمت  
نہ نمی مجینا دیکرم اللہ بخان تکلف وضع عبارات مثل مغنی تحقیق مباد  
و تصنع طرز تحریر تصنیع اوقات حضور ہمیںاد ہیک دو بیت حالی ولیکنہم از خوش  
برے متصور نیست حالی سے نماید ہیک دو مضمون رسمے طومار رسمے کد غیر از  
پچیدگیہیچ ندارد و امیکشاید غبار باشم بھر طہیدن ہزار بیداد می نگارم  
بہر شرف فرود خامہ آتا بنور فریادی نگارم \* دماغ قلمے ندارم اکنون کہ زیرم از نوک  
خامہ بیرون \* زنبق دل جستہ مصرع خون بہ نیش فساد دے نگارم \* تنافلت  
کرد پایالم حسان نگارم چہ رانالم \* فراتھیہاے رنگ عالم فراشت باد می نگارم  
بحسین طلیحان مباد در در شکر احسان ایشان سبحان اللہ  
حضرت حق را خاصانہ ممتاز با یفاے رعایت بے زبانان عرض احتیاج  
و ماسور باد و بیدست و پایان شیر مزاج جزأت شکر عطیات ہم از جناب کبریا  
مسالت نہ دن ست تابندگی تقدیم نمیانے تواند پرداخت و با طہار  
سپاس کر است ہمان از حضرت اقدس گردیدن تابیدی طرح شناسے  
تواند انداخت و اسب لطفے کہ زبان مارا بتوفیق شکر انعام کشود دیدہ مشتاق را  
نیر بہر تو دیدار نسیم کشاید و دلیل قدر تیکہ مغنی سپاس مارا روشن نمود یارب کہ  
ہم طالعہ بیاض مطلع حضور جسم ہدایت نماید چمن آراسے فضل شمرہ اکرام بی شائبہ  
از جہتہ جہان نے نہایت رساناد و اجر احسان نیر یا از کج خانہ عالم حساب  
عائد گرداناد و نام فرع سبز آسمان خواہد بود \* تاخیر مے باغ جہان  
خواہد بود \* حشم کہ ریشہ برون خواہد داد \* شکر کرم تر از زبان خواہد بود \*

[illegible]



و بشا اگر خیال هنگامیکه از دکن از پادشاه برآید فقیر ملک گرفتند  
 اگر چه فقیر قبول نکرد اما شکرت احسان بجا آورد و رباعی  
 بیدل مدو جمع کار تیر خد است از می کس دیگری آید است در صورت  
 نهر و چشمه و جوی و حباب و داس فرعه تشنه آب است و ایندو تعالی  
 و تقدس حقیقت ربوبیت و طینت کرم اشتغال صاحب مودعت گذار شده  
 تا بیدل بیدست و پائشوش حصول مسیح ایجابی ندین و جز شکر منعم حقیقی  
 و داس دولت ایشان بساط شغل دیگر نه چید با آنکه لا یموت اسباب از  
 عطاس عیم میاست ظهور این جنس فضلها نیز که منصف خیال عجز مال نیست صوت  
 وقوع می آید و دعا گوئی خود امور اقسام شفقت میفرماید غیر از سپاسی  
 که در اداس می آن عاری است هر چه خدمت افزاید و جز به واسطه استقامت  
 علو ناصب و عروج مراتب صوری و مغفوت چه کف کشاید یارب کرمی که  
 عشرت آغا کنسم بفضل تو بنش از همه کس باز کنم اینی چشمه بستم ام بخود هم  
 برز و کس که آن قوی باز کنم احاصل احسان است باقی همه حرف  
 در تحسین مکتوب مرزا خسرو بیگ بارک الله امر و که نماینده خسرو  
 لفظ و معنی مافوقانی ایندو در و در و اخت که بیدل شتاق را در مطالعه لغات  
 صفایش چراغ خلعت اندیشه افروختن است و به نشاء پائی کیفیات حضورش  
 و خیره هاسه انجمن و باغ اند و ختن بے تکلف درو تعالی شست این قلم اگر خط ببار  
 کوه باشد چون حداسینه ہو ایچرا شد و در بر ابر لطف جنایات نزاکت اگر تحریر  
 بوسه گل بعرض آرد خانه از رنگ خار می تراشد قلمت از چه چستان قوج  
 ناز کشید که خط از غرضستان می اعجاز کشید تماشا س این طرب آباد  
 انجاد آمد فی تعلیم موش نفرمود که اخافت هر چند در حکم غوطه زند تا مل و اس

و بشا اگر خیال هنگامیکه از دکن از پادشاه برآید فقیر ملک گرفتند  
 اگر چه فقیر قبول نکرد اما شکرت احسان بجا آورد و رباعی  
 بیدل مدو جمع کار تیر خد است از می کس دیگری آید است در صورت  
 نهر و چشمه و جوی و حباب و داس فرعه تشنه آب است و ایندو تعالی  
 و تقدس حقیقت ربوبیت و طینت کرم اشتغال صاحب مودعت گذار شده  
 تا بیدل بیدست و پائشوش حصول مسیح ایجابی ندین و جز شکر منعم حقیقی  
 و داس دولت ایشان بساط شغل دیگر نه چید با آنکه لا یموت اسباب از  
 عطاس عیم میاست ظهور این جنس فضلها نیز که منصف خیال عجز مال نیست صوت  
 وقوع می آید و دعا گوئی خود امور اقسام شفقت میفرماید غیر از سپاسی  
 که در اداس می آن عاری است هر چه خدمت افزاید و جز به واسطه استقامت  
 علو ناصب و عروج مراتب صوری و مغفوت چه کف کشاید یارب کرمی که  
 عشرت آغا کنسم بفضل تو بنش از همه کس باز کنم اینی چشمه بستم ام بخود هم  
 برز و کس که آن قوی باز کنم احاصل احسان است باقی همه حرف  
 در تحسین مکتوب مرزا خسرو بیگ بارک الله امر و که نماینده خسرو  
 لفظ و معنی مافوقانی ایندو در و در و اخت که بیدل شتاق را در مطالعه لغات  
 صفایش چراغ خلعت اندیشه افروختن است و به نشاء پائی کیفیات حضورش  
 و خیره هاسه انجمن و باغ اند و ختن بے تکلف درو تعالی شست این قلم اگر خط ببار  
 کوه باشد چون حداسینه ہو ایچرا شد و در بر ابر لطف جنایات نزاکت اگر تحریر  
 بوسه گل بعرض آرد خانه از رنگ خار می تراشد قلمت از چه چستان قوج  
 ناز کشید که خط از غرضستان می اعجاز کشید تماشا س این طرب آباد  
 انجاد آمد فی تعلیم موش نفرمود که اخافت هر چند در حکم غوطه زند تا مل و اس



بخود توان رسیدن و سپهرین چمنستان آنخوش تجرے پرواز نمود که فرما هم آمدن  
 اگر همه مکرگان بر جسم چنید غنودنے و خواب تو اندیدن در ادای شکر این نعمت  
 بیان خاموشی عنوان بستر نه لوائیهاے مجبورست و زبان نارسا بے آسنگ  
 معترف خلوت کیننی قصور خیالات دوری خیال است از حاضران مجمع وصال  
 تصور نمایند و اوام جدیدے نور سے رفع کلفت ریشہات نرسد مانند تار نیچ  
 مبارکباد و تولد مبارک و حضرت بکریم اللہ خان کہ در یک ہفتہ واقع شدہ  
 دیدن طرب ماہ و آفتاب مبارک نسخہ تحقیق ذوات اقدس کہ مخلوق اعراض اسرار  
 ست بطور تازگیہاے معانی بعرض درجات کمال مباد و منشات شیونات  
 یقین بلواسع آثار تقدس تعظیم مراتب عروج رسید و دیدہ ہاے مشتاق را  
 بانوار تجلیات روشن و دلہاے آرزو مند ان تہا شاے این بہار گلشن  
 بختائی و صد انجمن آبادی کنے \* آئینہ ہا بجلوہ پر نیا دے کنی \* اسی گل بہار  
 باغ تجر و مبارکت \* از خود چہ رنگہا کہ نہ ایجاد میکنی \* از حضرت دیدار چہ گویم  
 چہ نویسم \* دل میکنہ آزار چہ گویم چہ نویسم \* خجست کشنوقت چہ تحریر و چہ  
 تقریر \* آخر کم و بسیار چہ گویم چہ نویسم مبارکباد و عید اصحے لشکر اللہ خان  
 و شاگرد خان در جات کہ تہو چہ بودند بہ نسبت جات و راجوت  
 مبارکباد و عید قوجات تہد از حضرت فعال لائیر میخط ابواب تنیت فیروزے  
 بر صاعبد لان بید نواز میکشاید و گویم گلشن فضل ارتش جت بغل کشای  
 روائج نصرت و اقبال سے آید یعنی تہا سے برون این کہ سار از ریاض چشم  
 بسمل غنچہ نیست ورق اعتبار گردانده و انوسے خار این بہا بان از مکرگان و بچہ  
 کردہ تو جسم خراش از خاطر برون رانده زہرہ گو سپندان این چہرہ گاہ بہ تہا  
 نقشہ دند کہ اثر تلخی بزم زبان خنجر انتقام تواند گماشت و نگاہ قربانیان این

[illegible]







مہاراجت و جہانی نبض سے پروائی ست مطلق عنان حرکات و سکنات ازلے  
 بر طبع اخیان تبصو چہ آیات و علامات بر بند و امیر بجا انکامید را از چہ خیال  
 بگسلد و بر بعلق کد ام سلسلہ پیوندد اگر بساط احتیاط خود بر پیچیدیم بفرک و چیدن  
 کہ مے افتاد و اگر از ہرسم آوردن مگر کان بقدر ملاقت نمی اندیشیدیم چشم بر تبرت  
 کہ سیکشا و فصول گاشن اتفاق رنگما بمعرض شہو سے آرد خرمی بہارستان  
 سرور و رفت چشم تماشائی و ادوار محض وفاق پمانہ با بگردش امتداد و دار و ستر  
 نشاء حضور غایت و باغ امتحان پیائے سے این دور یا قعر ناگہارش آیت  
 این بزم بہان و آشکارش ازست \* لے باغ یقین نام فسر دین خبر سے \* ہر  
 رنگ گل کند بہارش ازست \* تائید قدرت سر سے معین عساکر اقبال و  
 آغوش فصل از سے حصار جمعیت اوقات و احوال سے دورم تو لیک بیگان  
 نزد یکم \* گر سپاییم و گر نہمان نزد یکم \* نقش قدم خود نگرد یاد مکن \* ہر جا باشم  
 باین نشان نزد یکم \* والسلام بعاقل خان مبارکباد سے شاد عالم  
 بر اعظم شاد و یار رخ جلوس شکر اعطائے حضرت حق اگر بہ حرکات  
 زبان حوالہ نماید با جزو انہما سے لب دست بردہن میگذارد و اگر بطیشہای  
 دل اعتماد کند حیرت قفسہا سے نفس طاقت استہ از نادر و خاصہ در چندین ہستہ گام  
 کہ شخص قیامت درخشش جہت خروشن العطش میکاشت صاحب ما اسیر اب  
 زلال آبرو داشت و باعانت فضل او سے استقامت نصرت و ظفر افراشت  
 حقا کہ دست تھما سے بیدلان یک ساعت از فرک دعا سے شہا بد و چشم  
 امید خطہ سے توانی رکاب ایشان سے خود پیدا سے کہ بارادر بسیج حائے  
 شہ (ا) امر سے دیگرہ استہ اندو نمیدارند و غیر از تخم مہری کہ روشن سے  
 وطنیت انقلاب سرشت کار شہ اندو نمیکارند و ہر نوی سے کہ از حقیقہ شفتگی

این در باغ گلین  
 ست از در باغ  
 بود خرمی گدازش  
 لے از قعر ناگہارش  
 در باغی غلام و سول  
 تین مونس از دست  
 لے قلم کہ  
 لے غلام خود  
 ۱۸۰  
 علی قولہ پیش  
 باغی بن غنطیت  
 کہ وقت شدت  
 رنگی از زبان  
 رنگان ببار  
 و سنی از شکست  
 و اللہ اعلم  
 علی قولہ چہا  
 و انما نیست بہ  
 جاس عنان

آیات







غفلیت دارد چشم معذوری چند بر جای بلندی بنشین و در باب با هم جو شید  
 جایجا سور به چند خواص محیط جمعیت بسیج تردد هر چند بنمای که گوهر فراهم آورد  
 تلاطمی سوختن نمیتواند بود و مجاهد طریق عافیت از دامن تلاش برزدن اگر  
 همه آسمان جولان نماید در تردوی تواند شود موج حرکتیکه زورق مار ازین تلاطم  
 برگران کشید ادا و فضلی در نظر دارد تا بور و زمان وقوع از قوه بفعل آورد  
 قدر دانسته عطا حضرت اتفاق سپاس تلقین است و ترزبانی شکوفا  
 جاوس بارگاه یقین و السلام جواب شکایت نامه قوم خاں توضیح  
 حقیقت مگهان شکر شاه عالم حکم آئینه دار بهای معنی اخلاق  
 نیسی در آن چمن تهیه استنزاع نماید که با نفس آرمیده بیدل توام یک سنگی  
 بپوشد و عیار در آن فضاها من نه افشانند که بزرگ آرزو مندرگدبان  
 پرواز فرود شد خیال فراموشی خیال نیست که از فراموشان نباشد و تصور  
 غفلت روئے ندارد که بناخن افعال بخراشد کمال بدلیها کردی در اندیشه  
 نقش من بند و پیش آهنگ مقدم سعادت آنا رست و اگر بر دیده تو سحبه  
 می گمارد انتظار کمین دیدار حضور انوار در جمیع احوال سلامت ذات تقدس  
 آیات دلیل شکر انزوی است و جمعیت اوقات نیز علامت حصول لغاس  
 سر دس از حقیقت شناسی سوانح اتفاق پوشیده نخواهد بود که هجوم مگهان  
 آن سرزمین جهان ارجاع ندرت که بعد از آمدن مام بهاس ابدان رحمت خیالات  
 نشان هنوز پر افشان فساد است و تعففات آن مکان تجارت ردیه که با وجود  
 اطفال شعله غضب همچنان بعض اراده های تنفر ایجاد خلد آفرین نشاء جمعیت  
 و مانع آسوده طبعان را از صدمات تشویش این بخار محفوظ دارد و بر طبیعت  
 استغنا از جان ابرام آشوب غشیه اینها بگمارد من مارانه نمود این نگه خواسته

قوله از دامن تلاش  
 در آن زمان که است  
 از سینه من است  
 قوله از دامن تلاش  
 بر سر آسمان و فضا  
 بپوشد و عیار در آن  
 فضاها من نه افشانند  
 که بزرگ آرزو مندرگدبان  
 پرواز فرود شد خیال  
 فراموشی خیال نیست  
 که از فراموشان نباشد  
 و تصور غفلت روئے  
 ندارد که بناخن افعال  
 بخراشد کمال بدلیها  
 کردی در اندیشه نقش  
 من بند و پیش آهنگ  
 مقدم سعادت آنا رست  
 و اگر بر دیده تو سحبه  
 می گمارد انتظار کمین  
 دیدار حضور انوار در  
 جمیع احوال سلامت ذات  
 تقدس آیات دلیل شکر  
 انزوی است و جمعیت  
 اوقات نیز علامت حصول  
 لغاس سر دس از حقیقت  
 شناسی سوانح اتفاق  
 پوشیده نخواهد بود که  
 هجوم مگهان آن سرزمین  
 جهان ارجاع ندرت که  
 بعد از آمدن مام بهاس  
 ابدان رحمت خیالات  
 نشان هنوز پر افشان  
 فساد است و تعففات  
 آن مکان تجارت ردیه  
 که با وجود اطفال  
 شعله غضب همچنان  
 بعض اراده های تنفر  
 ایجاد خلد آفرین نشاء  
 جمعیت و مانع آسوده  
 طبعان را از صدمات  
 تشویش این بخار  
 محفوظ دارد و بر طبیعت  
 استغنا از جان ابرام  
 آشوب غشیه اینها  
 بگمارد من مارانه  
 نمود این نگه خواسته

در این



ورویش غنوده بادشہ خوابیدہ \* عمر سیت خرام رنگان می بسیم \* در خواب و  
 خیال چنان رہ خوابیدہ \* زمان تحفہ نیاز برباب مضارب قانون حرکت ستانی  
 دوست دامن دعا بکرفت ساغر کیفیات اجابت پیمانی والسلام جواب  
 آداب الشانامہ قیوم خال اوقات بیکاران زاویہ تنہائے  
 اگر ضرورت دماغے آن جناب باشد انفس بے حاصل باہتر از حصول  
 تردد و اندک شید و احوال نارسایان خدمت حضور کہ بتصور دیدار و امثال خال  
 پنچین بساط مہلت زندگے برکہ آمد آرزو باید چید لکھنؤ و رود افکار معانی انوار  
 بر چرخ کلیے برگ فوالد دروغے میفرماید و کشت اذنامہ شفقت شامہ  
 بروے بستگیهای دل مایوس در امید می کشاید تو اترا و اور یہاے  
 محیم باین فردہ تسلی نواست کہ شخص نسیان مال ماسبق اعتبار بدین فراموشے  
 نمیرساند و تجدید مرآسم قدیم باین تازگی نوید رسان کہ بہار دھارنگ اقبال  
 برگرداندن نمیداند اندیشہ معذرت گستاخ بیانے از زبان مرحمت امکان جز  
 ہجوم عبارات رفت دربار تقریر ندارد و تو حسم چین از جبین نیاز و زان غیر از  
 وقت نکات آرا گرم نفیے دیگر بطور نئے آرد کہ م اللہ خان و قمریت  
 سدا الشان بیدل ز کجا سازند است کردم \* آگاہے راجون علامت کردم \*  
 ضحیے بودم بہ پردہ موہوے \* برخود نفیے زدم قیامت کردم \* شرط شعور  
 انسانی مجبوری صبرست و قبول بلیات و محکومے شکر در حصول نعماء لذات  
 نہ در رفع بلیاتش اعتماد قاطعی نہ در اقبال لذاتش امداد غلطی آئینہ تاکدورت  
 دار تسلیم خیراتش ضروریست و چون بصیقل رسید در انطباع خوب و درست  
 ناصبوری بکیت بیدل باد بگاہ و فالتقینے \* کس پیش نہ دست جنہ انیسے \*  
 تقریر شکست دل چہ امکان داد \* لال ست زبان موٹو گاف چنی \* و جمیع

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



احوال ذوق حضوری که با فراموشی ماسبق تو می داشته باشد آنحضرت جل  
مسالت نمودن است و بر لبیانی که واسطه جمعیت مستقبل است چشم توقع کشیدن  
حیرت برادر خود آگاهی اختیاری است و عبرت با بقدر توانائی اقتداری زیاده  
هر چه معروض دارد شوقی غفلت است و آنچه با کمال رساند با چو خجالت و السلام  
بحسب قلنیان سب و در هنگام آمدن ایشان از دکن با کبر آباد  
و ششم از آگاهی و وفات فرزند و بسند امر و زلمه حقیقه که جلای  
آینه خیال عمر از آفتاب بر توان داشت با نخس آرائی بساط حضور فرود  
قرب میرساند چرخ امید بیدلان روشن و جمال شسته که در تما خلو ت اندیشه  
بشت تصویرش بود خرم نوید نه پردگی است آینه انتظار مشتاقان گلشن  
س با ز دل بسوی دیده می آئی \* اس کے دل و دیده فدایت ز کجای آئی \*  
وید قاول بهر گلچین بهار خوشی است \* چشم بدور عجب عقده کشای آئی \*  
دست دعا سے فقر او مقابل احسان بر یاران همه سامان بلند سے ندارد که از  
سرنگونیهای نارسائی بر آید و زبان ثنائی بنویسایان در برابر الطاف عظیم نقد  
سر بایه اقتدار سے باید که بال تحریک نفس کشاید بیدل نواز من درین ایام از  
که دورت ذات تقدس آیات انجیر جمع دعا گو رسید لب گردیدن فرصت عرض  
و کردار و عمر و دولت ایشان زیاد سے هر جا غم عشق شمع بیب و آفر وخت  
حیرت همه زاربان و دل بر غم و خست \* ناموس و فایه بحر و آریب به کائناتش  
پنیرستان رود و خزان آله خست \* در تنهیت غزل قیوم خان فدائی  
لقد انعم الله علی سامان بخش جمعیت مجربان و رود اتفاقی غزلت که مغزل  
خطرت فلکی را در مقابل بهواری عباراتش بیچ و تاب رسیدن است و با بدست  
طراوتهای جانفش موج گوهر اخلاک گردیده لیکن فیض تسلسل این خلس و

[illegible]







۱۱۔ حضرت یحییٰ علیہ السلام کو اس وقت شہید کرنا شروع کیا کہ وہ اس کے ساتھ تھے۔

سفرات بعدی  
۱۸۹۶

ہمدارہنہ وادغیر از صفای وقت تمثال آئینہ اتحاد مباد جواب مکتوب  
قاضی عبدالرحیم کہ نظم و شعر در تعریف فقیر الشاہ نمودہ اند  
یا وفقیر احمد کہ ست از نقاب آزادی بچہ نے در حد و لیکہ بر تو توجہ آن تافت  
خود را آئینہ وار بہان کیفیت دریافت خطرات قلوب خاصان کہ ملہم اسرار  
ربا نے اندادے شکر این شفقت از حق بحق تواند بود و ستایش وضع محقران  
تیر غیر رافت حقے پردہ اکرام نخواہد شود بجمہ حال از عجز برستانم امد اوقدرت  
کبریا بے ناقص گر احوال خیرت مال مامباد و رباسے از قد و ماند است انجمنہ اکیم  
در دامن نا امیدے آویختہ ایم\* بر طاق گذار خواہ در خاک افکن\* ما شیشہ  
سرنوگونے ریختہ ایم\* جواب مکتوب شکر اللہ خان در عذر شکوہ  
کاہل قلمے و صبر ایمانی بر لقب شکر شاہ عالم تحقیق موجی آب  
صورت نمی پذیرد\* از خویش نیز خالی ست آغوش سنے تو بودن\* رشتہ انفاس  
بہ دل ناصتہ را بطہ ہوائی ست کہ ہر گاہ سلسلہ آن ربط گستن انجا مدنیہ وار  
در فضاے علاج خانہ عدم بال خواہد کشودن و سہا جمعیت حاش گوگن زیر و  
بہم ہمنائیکہ چون از ان اشتغال غموشے گریزند زیر مہرہ پردہ کشائے ہنگ فنا  
خواہد بودن معنی آن ہوا در نسائم گلستان باد آن جمال مضمرت حاصل آئین  
در انتظار کردہ دولت ویدار ستتر دی سر خط شوق بود در بزم وصال چینی  
زان ابرو مند و تمثال\* گرم ست امر و زخم زانو ہم\* ہنگامہ نقشبندی طاق  
خیال\* در عبرت مکر و بات اسکانی ساعے بے مہر بلہ پرداختن جای ضرورے  
گرم کردن ست و از آثار افعال طبائع بنظر مائل در آوردن این قدر تکلیف  
طبیعت از مصلحتہای مقدمہ اقبال باندیمید فصل ربانیت پیش ازین کہ ورت  
ذات منزہ آیات خواہد پسندید چہین سائی آستان نیاز صقیل آئینہ امید ست



و سجدہ آرائی کو کچھ انتظار کین عشرت ہاے جاوید و السلام لشکر اللہ خان  
 نفس پروازی تکلف عبارات و درجہ اب آئینہ قباب ہنگامہ ساز کرد و درت بہاد  
 و اطباب قصر فہاس طبعیت در بارگاہ نزار است پناہ بساط آشفہ دماغی مجیبنا  
 بجزیر این غزل نعمات محفل نیاز گرم آہنگ عبودیت سرانی است بقصر یر این ابیات  
 انار قید تسلیم نائل ابواب ادب کشائی امید قبولی در ضمن غرض معانی ہوا  
 بالبدین دارد و توقع ترجمہ در سلسلک اطہار الفاظ بہ بر خط میگذارد و غزل  
 کو کریم مطلق و من گداہ کنی جز انیکہ خوانیم \* در دیگری ہماکہ من بکار و م جوہر انیم  
 کے از محیط عدم کران چہ قطرہ اطبلہ نشان \* ز خودم نہ وہ آن چہ ان کہ دیگر  
 بنوہر برسانیم \* سحر طلسم ہوا نفس ہمہ جاست شغل ہوس \* چہ قدر عبق و کدہم  
 نفس کہ نشینے نتانیم \* نہ نفس بستہ نہ شوئم نہ بجزت ساحتہ سر شوئم نہ نفس  
 بیا و تو میگویم چہ عبارت و پرمعانییم \* ہمہ عمر بہ زوہر ویدہ ام حکم کنون کہ نمیدہم  
 من اگر حلقہ تہدہ ام تو بیرون در نشانیم \* بشکر اللہ خان در عشرت  
 کشتہ شدن اعظم شاہ و بیدار بخت و بوم دولت بیدار بجا  
 ویدند \* در آخر اعظم و بیدار بخت خواہیدند \* در پردہ قدرت چون نقشاست  
 تسلسل بند لایزالی کہ تا مجموعہ من ظهور نیاید فطرت ذوے العقول شایستہ  
 اوراک آن نشاید یا آنکہ گردانیدن اوراق لیالے و ایام آتی ست در کمال  
 وضوح ویدہ عشرت ضروری کیست علت چشم بندہ جز مروریان و اتفاق با انفصال  
 دوران نیست و اگر نہ ساج او و ارمین ازین مجلس علامات و آثار چہ خواہد و نمود  
 در جمیع احوال شکر حضرت ذوالجلال مستنم اعطا شعورست و آگاہی مراتب  
 عبرت رفع علمہاے حضور کوہر آن ذات مقدس فروع جمعیت اسکان و محیط  
 آبروے امن و امان باد اعتبارات انچہ دیدیم لغفتم اوہام ست و اس \*

نفس پروازی  
 تکلف عبارات  
 درجہ اب  
 آئینہ قباب  
 ہنگامہ ساز  
 کرد و درت بہاد  
 و اطباب  
 قصر فہاس  
 طبعیت  
 در بارگاہ  
 نزار است  
 پناہ بساط  
 آشفہ دماغی  
 مجیبنا  
 بجزیر این  
 غزل نعمات  
 محفل نیاز  
 گرم آہنگ  
 عبودیت  
 سرانی است  
 بقصر یر این  
 ابیات  
 انار قید  
 تسلیم نائل  
 ابواب ادب  
 کشائی امید  
 قبولی در ضمن  
 غرض معانی  
 ہوا  
 بالبدین  
 دارد و توقع  
 ترجمہ در  
 سلسلک  
 اطہار الفاظ  
 بہ بر خط  
 میگذارد و  
 غزل  
 کو کریم  
 مطلق و من  
 گداہ کنی  
 جز انیکہ  
 خوانیم  
 در دیگری  
 ہماکہ من  
 بکار و م  
 جوہر انیم  
 کے از محیط  
 عدم کران  
 چہ قطرہ  
 اطبلہ نشان  
 ز خودم نہ  
 وہ آن چہ  
 ان کہ دیگر  
 بنوہر بر  
 سانیم  
 سحر طلسم  
 ہوا نفس  
 ہمہ جاست  
 شغل ہوس  
 چہ قدر  
 عبق و کدہم  
 نفس کہ  
 نشینے  
 نتانیم  
 نہ نفس  
 بستہ نہ  
 شوئم نہ  
 بجزت  
 ساحتہ  
 سر شوئم  
 نہ نفس  
 بیا و تو  
 میگویم  
 چہ عبارت  
 و پرمعانییم  
 ہمہ عمر  
 بہ زوہر  
 ویدہ ام  
 حکم کنون  
 کہ نمیدہم  
 من اگر  
 حلقہ  
 تہدہ ام  
 تو بیرون  
 در نشانیم  
 بشکر اللہ  
 خان در  
 عشرت  
 کشتہ  
 شدن  
 اعظم  
 شاہ و  
 بیدار  
 بخت و  
 بوم  
 دولت  
 بیدار  
 بجا  
 ویدند  
 در آخر  
 اعظم  
 و بیدار  
 بخت  
 خواہیدند  
 در پردہ  
 قدرت  
 چون  
 نقشاست  
 تسلسل  
 بند  
 لایزالی  
 کہ تا  
 مجموعہ  
 من  
 ظهور  
 نیاید  
 فطرت  
 ذوے  
 العقول  
 شایستہ  
 اوراک  
 آن  
 نشاید  
 یا آنکہ  
 گردانیدن  
 اوراق  
 لیالے  
 و ایام  
 آتی  
 ست  
 در کمال  
 وضوح  
 ویدہ  
 عشرت  
 ضروری  
 کیست  
 علت  
 چشم  
 بندہ  
 جز  
 مروریان  
 و اتفاق  
 با  
 انفصال  
 دوران  
 نیست  
 و اگر  
 نہ  
 ساج  
 او و  
 ارمین  
 ازین  
 مجلس  
 علامات  
 و  
 آثار  
 چہ  
 خواہد  
 و  
 نمود  
 در  
 جمیع  
 احوال  
 شکر  
 حضرت  
 ذوالجلال  
 مستنم  
 اعطا  
 شعورست  
 و آگاہی  
 مراتب  
 عبرت  
 رفع  
 علمہاے  
 حضور  
 کوہر  
 آن  
 ذات  
 مقدس  
 فروع  
 جمعیت  
 اسکان  
 و محیط  
 آبروے  
 امن  
 و امان  
 باد  
 اعتبارات  
 انچہ  
 دیدیم  
 لغفتم  
 اوہام  
 ست  
 و اس



جنگ صد خواب بر ایشان شد باین تعبیر صلح \* نسق کار عالم برپا است و مطلوب  
 بیداران سلامت شمس ضبط نفس روکش افواه کنید \* دل را دمی از عاقبت  
 آگاه کنید \* افسانه این و آن تسلسل دارد \* بر خود چسبید و رشتہ کوتاه کنید \*  
 پشاکر خان در غریب فرس زنده یارب چه جنون طینت عقل  
 کا ندیشہ جوہم عالم مہل زد \* چون آئینہ ہر نقش کہ فضا نظر \* داغ کنتم تازی  
 صیق زرد \* اگر یک نفس اختیار و قبضہ تصرف مایہ کند آشتی چون آفتاب  
 نیچہ بر فلک می نازیدیم و اگر یک جناب مہلت یکام جمعیت مای بود چون آسمان  
 بر کلاہ بے نیازی می نازیدیم و دوش فرو و بر خراخمدن سری ندارد و گردن غیر  
 تسلیم از هیچ جلی سہ بر نمی آرد تا اثر پیشانی طاق پیشگاہ خیال ست با سجدہ  
 مجبور می در ساختہ ایم و ما صورت دست نقش آئینہ استعداد دست بادامن  
 مجبر پرداختہ ایم ہر چند بر در تغافل منیر نیم گوشمال عہد کمر ابرام بسندہ است و ہر قدر  
 چشم بر ہم سے آیم خدمات حوادث و کمین آرام شستہ اگر ادا و وضع رضا  
 دستہ بند سار جمیعت نباشد و اسے بر حال رنگ باختگان و اگر امانت فہم  
 بے اختیاری دست حمایت بلند نماید آہ بر اوقات سپر انداختگان و در صفت  
 شکفتگی اسے دل شاکر کمتی ست نے شائبہ زوال و خرسند بہای طبع  
 صابر دولت آئینہ دار حضور اقبال \* باہمہ باش تا توانائی \* ہمہ از است  
 چون تو بمانے \* ان اللہ مع الصابرین پشاکر خان ہنگامیکہ  
 جہاندار شاہ ایشانرا بھر اولی فوج برگزیدہ و زبان بدگویان  
 کوتاہ گردیدہ و تنبہ نور خان مجبول کہ عبارت جنت را  
 غلط حساب میکردند \* خیر ناخیرے کہ باشد در فل و تحقیق مرد و پست و  
 رویش بازیں و دوز و فضا دزیر مرد \* عبرت پناہ علاج حب اسلاطین از کتبہ پاک

حادادو

قولہ باین تعبیر صلح  
 بیداران سلامت شمس  
 آگاه کنید \* افسانہ این و آن  
 پشاکر خان در غریب  
 کا ندیشہ جوہم عالم مہل زد  
 صیق زرد \* اگر یک نفس  
 نیچہ بر فلک می نازیدیم  
 بر کلاہ بے نیازی می نازیدیم  
 تسلیم از هیچ جلی  
 مجبور می در ساختہ ایم  
 مجبر پرداختہ ایم  
 چشم بر ہم سے آیم  
 دستہ بند سار جمیعت  
 بے اختیاری دست  
 شکفتگی اسے  
 صابر دولت آئینہ دار  
 چون تو بمانے \* ان اللہ  
 جہاندار شاہ ایشانرا  
 کوتاہ گردیدہ و تنبہ  
 غلط حساب میکردند  
 رویش بازیں و دوز و فضا







بعض چیزیں کیسات عائد است و مصروف انکار کہ ام فائدہ وال سلام جواب  
مکتوب بشا کر خان در اظهار تسلے ایشان از بعضی مطالب  
شکر اللہ خان سے بیدل بخیال غیر مائل نشوے \* تفریق پرست حق و  
باطل نشوے \* و ہر گھٹ و وسعہ و فضت گردیدہ از بنی قبلتین غافل  
نشوے \* از دکار سازانچہ توبہ ذات قدرت آیات ایشان متعلق انجام اوست  
از پرودہ خفا بعضی شود و رسا و بیدل و عجز نہ شرت را کہ طفیلہ نصیبہ کرام  
ست و ممنون اعطایہ نیچہ است گرداناد لکھ اسم کہ ترویجی کہ از وضع بی نیایش  
قبلہ گاہ سلمہ اللہ مخلوط ضمیر حقیقت تصویر بود صورت اظہان بر روی کار  
آورده مالتی ارادہ نیز از سر اوق رافت مائل ترسم آباد طور است انشاء  
اللہ علی الفور جولان شوق ہرزہ و قباب و چ نیست \* مقصود و غیہ  
دولت و دیدار هیچ نیست \* فتح و نصرت عیش و عشرت ہم کاب و معان باؤ  
بشا کر خان در عرض اشتیاق و الم دورے ایشان  
سے آن کیست کہ دیدن نہیں تر نکند \* یا بر عالم ندائے نہ نکند \* زین  
شرم گندہ گرم بد فسخ نکند \* آتش عرقے کند کہ کو تر نکند \* بیدل مجبور تصور  
و انانہ گے آب کرد چہ و انگارہ کہ بر خجلت نار سایہ ہامی خدمت قلم تواند کشیدہ  
و از پنیاسے کہ ام رقم در فیورہ سجدہ نماید تا بقبول منصب طاعتی تواند رسید  
ایسے نگاہ بے جمال تجلے تمثال خاک بر سر بنش بیاشد و صفیہ بے حضور آن  
منہ سر و رنجہ و کلفت سینہ میخیزد در محاسبہ شمار افکاس غفلتی راہ یافتہ  
کہ زندگے بسر آدہ کمر سبک اعادہ پیوستن ست یا قافلیہ بیابان مرگ عمر  
راہ مقصد عدم کم کردہ کہ بدرقہ نفس را ناگزیر است بزنگانہ سے دروازہ لب  
نشتن سے گذشت یا روشن از ہر چہ بود و انانہ \* بیش فرستہ و از خویش ہم

فولہ ہر طرف سے  
کینہات عادت  
سے بوجھ کفر  
موسے انوار  
کے ہم کیفیات  
سے قولہ  
جولان شوق  
عراقی و مدین  
شوقین پر پیاز و زب  
نور  
۱۹۰  
پودہ دنی سارو  
و مقصود حسن و جبر  
و پادشہ پنج بیست  
سے نور  
آج کیست آج  
مے آن شخص  
کہ راست کوئی  
اور ان فن  
یا چال سن شہ  
ظاہر ہے



جداماندم \* زہلےج قافلہ گردم سرے برون کھیند \* بکیر تخم من بیدست و پاکجا  
ماندم \* بلندے دست این غرق ہماں مر و جہ ہوائی و ماست و زبان نبض  
این تب زردہ ہچان حرکت انشاے تہیہ تہا و سعت آباد ہماں بے سبے از  
تعداد اسباب کیف و کم منترہ است ابواب دولت و دیدار بی فصول انتظار  
بر روی مشتاقان مفتوح و سعائی اقبال حضور بی وقت تامل بر فطرت مستندان  
موضوع ہر جنب طبیعت بیدلان محترم آثار غفلت ست رافت کوشی فضل یحون  
غافل حال ماسبا و بحر متہ اللہ و کالہ الاحجاد بحسین قلیچان بہا اور  
داغ ابو دم کہ چہ خواہم نصبت انشا کرد \* نقطہ اشک روان گشت و  
خطے پیدا کرد \* کلید درد و آفت گم کردہ ایم امداد ترجمہ از فضل رنگ بستہ ما غافل  
مباد سر رشید جھول سعادتی آردست دادہ ایم اعانت فضل اخبار محرومی ما  
داسن مجید ناد چہ ناکیر از تھے مغری ہر انگشتان بیکار سے نترشیدہ باریاد  
تظلم موصول یکشتم وہاے شکستہ بے رفتار از سے پہل ابلہ نرسیدہ تا کرہ  
انفعال و اماندگی درنی گذشتہ ما این ہمہ دست امید بدوق فقر اک دعا بلند  
ست و ناکہ حسرت بکین کنگرہ اجابت کندہ رفتے و من از ضعف مبتزل  
ماندم \* چون نقش قدم بگردم محل ماندم \* چندے غم بید بی فراوشم بودہ  
آخر دل با توفیق بیدل ماندم \* بحسین قلیچان بہا و دیو اب  
مکتوب ایشان و صفت فکر غزل در زمین مشکل فقیہ در  
ضمن مطالعہ نوار شناساندہ سچو دینہ بقسم ہر گل معے کہ پرداخت جند  
کیفیات رنگ و بوے بہارستان کمال نشاخت خاصہ در زمین غزل نظر کشا  
کہ رابطہ ہوا لیش اندکے بچش داشت و غیر طبع سلیم و فکر متین ہر اکثر طبع  
احمال لغزش میگاشت مضرع آفرین بر طبع منے آفرین \* در بیتی چند

[illegible]



بقیہ بعضے لفظ فضولی خیال وقت مال بود و گرنہ ہر کی بمقام خود منتخب دیوان  
فضاحت تصور بایست نمود نسخہ ہا سے نظم و شعر ہدیے از فطرت حقائق اتحاد  
امید قوسے دارد کہ گاہ گاہ تامل قدرت تحمل بسرا نہا تو جسے واکہار و تالافض  
ایزدے شکستہا سے عبارات و راندک فرصتی ہم کسوت صفائی معنی برآید و آئینہ  
افکار بے شائبہ کہ ورت نقاب پر ز ادان خیال کشاید سے صاحب مائل  
افکار نیست نہ ورنہ معنی بر فرا جوش یاز نیست کہ ہمہ مضمون و نقابستن ست  
پیش طبعش آنقدر دشواریست کہ بحسین قلیخان بہادر مصوب  
مرزا احسن ایجاد و رسفارش ایشان سے کہ خاموشم بفکر  
فریاد توام و درگو یا سمجہ خوان او را توام کہ ہر چند در آتش نشان دست فلک  
نشادم کہ چراغ محض یا توام کہ ہر چند گریبان چاکے مرقان نسخہ با بر ہمزہ  
راہ بستگی ہا سے خودوس تماشا بدقت حسیع تاملے صورت یقین نہ بسبب ہر قدر  
سینہ کو بہیا سے طہیدن دل بچلو بچلو غلطیدن آغاز کرد نقش شکستگی بنیادی حال  
تجزیہ اعتدال بیچم تعلقات درست نہ شست مگر ساق حقیق ہمیں آہنگ پروہ کشاکش  
ز فرشتہ قیلے نگردید کہ لغات تجلی بے نیازی چشم بند شخص ادراک بود و جوشش  
چہستان بے تعینی سانغ و رداین اتفاق سے پیو و حکم مجبور سے وضع تسلیم وید  
متحیر بماند امید ہماں جنس تفصیل و دوست دارد و دل بہار بانظار اگر اہماں  
و در وفاقی سلسلے سبجہ طیش سے شمار دلشای تمنای مخموران محصول و دما  
آرزو سے مجبوران مقبول صفائی عقیدت و خلوص ارادت سرخیزنے لال اتحاد  
میز را محمد احسن ایجاد و آئینہ دار سے نیاز بیدل جگر کہم شای اعتبار محض حضور باد  
بشکر اللہ بخان در غایت ہمہ ایشاں سے آن فتنہ کہ  
شور ہوس و عشق آنچنینتہ کرد و دوجہان بر سر آگاہی بجیت کہ وقت موجود



کرده پنج معدوم\* بر حال غم ماضی و مستقبل بخت\* در حیرت کده عالم اسباب پراشتنا  
 انفس دلیل احراز تعلقات است که تا این جوهر مقدس بوجهم سلسله اعراض بناید  
 و این سخن مطلق آنهمه سبق شعور بقدرت بخواند و بدان قدر تامل و وجدان فکرها  
 که در جزر و مد بمشاهده میرسد برین محیط شوره بارست و همان مقدار مثال ما و منی  
 که در بنجا پر میزند برین آئینه بی نیازی بخبار هر چند توجه مراتب اعراض پیش  
 که در تاشیای جوی پریش تار و پود قماش این کارگاه با تار تغییر رشته اند و برگ  
 و بار حاصل این مزرعه بآبیاری انقلاب سرشته اگر غلبه یحیی که در عالم کار از امور  
 محالات است بفریاد اضطرار تواند رسید یا جوهری که در انجمن خلق از  
 سلسله مشکلات است دلیل اطمینان تواند گردید یا آنکه در محاسبه جمع و خرج  
 دیوان اعتبار اختیاری نداریم همه از جوهریت ما هست که مدات عیش و عالم  
 و سود و زیان و اسهنگاییم از عالم او با هم کرا اعراض است اینجا  
 نفی تفاضل و اعراض است\* تا چشم کشوده اکیم بر ساز ظهور\* چون جوهر کار ما  
 همین اعراض است به این و متعال و امن تقدس آن ذات بغیا که در ت  
 حوادث نیالاید و پایه اقبال حضور حقیقه به علو درجات کمال مرتفع نماید و حامی  
 صحت و جمعیت ایشان حاصل دولت ابدی است و تمنای حصول قدیموس  
 انتظار سعادت سرمدی درین ایام صدای التزام ساغر و رد ماقبل خان صاحب  
 باخبار احوال خیریت مال تسلی نشاء بیدل نوازی است و همچنان تواتر نوای شناه  
 حسن پیام دست بند گلهای سرافراز و السلام جواب مکشوب  
 بشکر اللہ خان که جهاندار شاه ایشان را پیش خود حاکم  
 نشستن کرده و تا در حرم سراسر آن اختیار داده  
 آتی تو که هر که قدر ذاتت داند باید دل و جان در قربت افشاند\* اے منظر

در حیرت کده عالم اسباب پراشتنا  
 در بنجا پر میزند برین آئینه بی نیازی  
 در تاشیای جوی پریش تار و پود قماش  
 در مزرعه بآبیاری انقلاب سرشته  
 در انجمن خلق از محالات است  
 در محاسبه جمع و خرج دیوان  
 در اعتبار اختیاری نداریم  
 در سود و زیان و اسهنگاییم  
 در نفی تفاضل و اعراض است  
 در تا چشم کشوده اکیم  
 در همین اعراض است  
 در حوادث نیالاید و پایه اقبال  
 در صحت و جمعیت ایشان حاصل  
 در انتظار سعادت سرمدی  
 در باخبار احوال خیریت مال  
 در حسن پیام دست بند گلهای  
 در بشکر اللہ خان که جهاندار شاه  
 در نشستن کرده و تا در حرم  
 در آتی تو که هر که قدر ذاتت



اقبال تو چشم بیدل \* کورست هر آنکه در ولت نه نشاند \* بایه قطعیم عرفا بر ترزان است  
که شایان از زوے مجالست شان نمایند و بان وسیله چشم بر حقیقت غناے  
مطلق کشایند اکثرے ازین طائفه قسمے با وضع ظاهر عالم در ساخته اند که با التفات  
مضمون نیز پرداخته اند نشان بی فقهی معقزی آن نیست که بسبب اعتبار  
ایمان پر داند و خود را متقی بلسکه اعتبار سازد و بیچاره از او دلیل و شمار  
بے نیاز است و از زوے محیط از قیضات اوج و حقیض بسیدون تازان آفتاب  
بکلف نمی توان پوشید با آنکه دماغ عربا نے ندارد و در سبب دریا نمی توان پوشید  
هر چند سر از گریبان امواج برینار و عارف که دماغ آگهی افسر اوست \*  
یستی و عدم سواد فرما بر اوست نه آن را که قضا منصب شایسته بخشید \*  
در هر کشور که ره برد کشور اوست \* چشم قدر دانان این انوار روشن  
و دلهای رانج فغان این بهار گلشن و السلام جواب حسین قلیخان  
بهادر خاندوران در مطالعه اشعار ایشان و اصلاح آن  
و داخل دیوان نمودن که پیش فقیر گذاشته بودند  
چو سرشک بے سرو پایتم قدے خود بهوای تو \* که هزار آله در عرق نگذاختم  
ز جاکے تو \* نه ببل ز بحر سارسم نه بر آئینه دارسم \* بجای رسم که بجای رسم  
من بیل از نیمه جاکے تو \* ز فسانه منی و تو نے چه فروشم آئینه دو نے \*  
تیا طے نشدیم که نه بودند قیامی تو \* اوقات تخی آیات فقر امصروف اندیشه  
و است که تیرا آنا فخلش کا ہے بصورت پیام دنوازان ز فرمہ آراے  
سازر بیو بیت ست و گاست بکوت مکاتب بے نیازان تر جسم یک محفل  
عجوبیت درین صورت آچنکے سامعہ نوازے نمیفرماید که تصور از فرسہم قرابتش  
بوج نردبان تو چه بر تباد و باین کسوت معمای مرید برقم فهم نمی آید که تامل



از غرر معانی ششم بر حصول مکرر است بختاید در همه حال سر رشته مجاز از حقیقت  
 گستن ندارد و آیه عبارت غیر از تمثال یعنی بعضی نمی آرد سایه گستر  
 بهما سعادت ما و در افکار باریت الواربتازگی چراغ خلوت حضور گردید و بر لغات  
 از دیاد شکر و سپاس فروغ عقیدت دیگر بخشید آیه این عبارات حقائق نما  
 و شمع این انجمن آفتاب ضیاء در بعضی الفاظ تقدیم و تاخیری در کار داشت قلم  
 نیاز قسم سر بر خط تحریر سجود گذشت بمقتضای موقع شناسی یک قلم با جزای  
 و بوالان بلاغت عنوان پیوست و هر یکی بکری مراتب مناسب نشست چشم عملت  
 بمرتب این امید روشن که اوراق مسوده بعد از تحصیل شدن مطالعه نظر بر  
 و ادیت که عالم آب کشاید تا نقوش منقوش در تصرف کاتبان با مداد مینی  
 بیش نیاید فتح ابواب خلفه کلید در دست بگشت اشارت و قلم بنیاد اعدا  
 فرصت کمین اقبال ارادت بشکر الله خان در دفع او هام لشکر کشیها  
 بچیدر آبا و و سبار کیا و ولادت مجدد الخالق سلمه الله تعالی  
 دل خیرت آفرین است بر سوزن کثایم در خانه بچکین نیست آئینه است  
 و ما شیم غلام خروش سازش باطن جهان رازش \* ای محرمان بفنید ما زین  
 میان کچایم \* رنگ نه بسته بر ما پیدا کرد ورنه \* دست که انگار یم پائے کرا  
 ضایعیم \* تماشا ییان انجمن ارادت چون بطور کیفیات آثار کن هیچکس سر خوش  
 نشاء و رضا دارند که هر چند جوش خشتان افلاک ساغر پسته پیاپی میسازد خیال  
 افسر و گه بسلاک و باغ ایشان نه پوند و اگر همه زلزله پسته او دار مینا پاس  
 این کو سبار بر سنگ زند اندیشه تمثال شکست و آئینه اقتدار صورت آینه  
 خیر و شکر که در دیدر فصل و گذارید \* هر چند امید عفوست در کیش ما  
 گناه نیست \* با عشق خیر تسلیم دیگر چه کرد کس \* در آفتاب محشر بی سالگی پناهیست

مجلس شورای اسلامی  
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه  
تاریخ ۱۳۰۲/۱۰/۲۵

مکتبہ اسلامیہ  
لاہور

2000  
 2001  
 2002  
 2003  
 2004  
 2005  
 2006  
 2007  
 2008  
 2009  
 2010  
 2011  
 2012  
 2013  
 2014  
 2015  
 2016  
 2017  
 2018  
 2019  
 2020  
 2021  
 2022  
 2023  
 2024  
 2025  
 2026  
 2027  
 2028  
 2029  
 2030  
 2031  
 2032  
 2033  
 2034  
 2035  
 2036  
 2037  
 2038  
 2039  
 2040  
 2041  
 2042  
 2043  
 2044  
 2045  
 2046  
 2047  
 2048  
 2049  
 2050  
 2051  
 2052  
 2053  
 2054  
 2055  
 2056  
 2057  
 2058  
 2059  
 2060  
 2061  
 2062  
 2063  
 2064  
 2065  
 2066  
 2067  
 2068  
 2069  
 2070  
 2071  
 2072  
 2073  
 2074  
 2075  
 2076  
 2077  
 2078  
 2079  
 2080  
 2081  
 2082  
 2083  
 2084  
 2085  
 2086  
 2087  
 2088  
 2089  
 2090  
 2091  
 2092  
 2093  
 2094  
 2095  
 2096  
 2097  
 2098  
 2099  
 2100  
 2101  
 2102  
 2103  
 2104  
 2105  
 2106  
 2107  
 2108  
 2109  
 2110  
 2111  
 2112  
 2113  
 2114  
 2115  
 2116  
 2117  
 2118  
 2119  
 2120  
 2121  
 2122  
 2123  
 2124  
 2125  
 2126  
 2127  
 2128  
 2129  
 2130  
 2131  
 2132  
 2133  
 2134  
 2135  
 2136  
 2137  
 2138  
 2139  
 2140  
 2141  
 2142  
 2143  
 2144  
 2145  
 2146  
 2147  
 2148  
 2149  
 2150  
 2151  
 2152  
 2153  
 2154  
 2155  
 2156  
 2157  
 2158  
 2159  
 2160  
 2161  
 2162  
 2163  
 2164  
 2165  
 2166  
 2167  
 2168  
 2169  
 2170  
 2171  
 2172  
 2173  
 2174  
 2175  
 2176  
 2177  
 2178  
 2179  
 2180  
 2181  
 2182  
 2183  
 2184  
 2185  
 2186  
 2187  
 2188  
 2189  
 2190  
 2191  
 2192  
 2193  
 2194  
 2195  
 2196  
 2197  
 2198  
 2199  
 2200  
 2201  
 2202  
 2203  
 2204  
 2205  
 2206  
 2207  
 2208  
 2209  
 2210  
 2211  
 2212  
 2213  
 2214  
 2215  
 2216  
 2217  
 2218  
 2219  
 2220  
 2221  
 2222  
 2223  
 2224  
 2225  
 2226  
 2227  
 2228  
 2229  
 2230  
 2231  
 2232  
 2233  
 2234  
 2235  
 2236  
 2237  
 2238  
 2239  
 2240  
 2241  
 2242  
 2243  
 2244  
 2245  
 2246  
 2247  
 2248  
 2249  
 2250  
 2251  
 2252  
 2253  
 2254  
 2255  
 2256  
 2257  
 2258  
 2259  
 2260  
 2261  
 2262  
 2263  
 2264  
 2265  
 2266  
 2267  
 2268  
 2269  
 2270  
 2271  
 2272  
 2273  
 2274  
 2275  
 2276  
 2277  
 2278  
 2279  
 2280  
 2281  
 2282  
 2283  
 2284  
 2285  
 2286  
 2287  
 2288  
 2289  
 2290  
 2291  
 2292  
 2293  
 2294  
 2295  
 2296  
 2297  
 2298  
 2299  
 2300  
 2301  
 2302  
 2303  
 2304  
 2305  
 2306  
 2307  
 2308  
 2309  
 2310  
 2311  
 2312  
 2313  
 2314  
 2315  
 2316  
 2317  
 2318  
 2319  
 2320  
 2321  
 2322  
 2323  
 2324  
 2325  
 2326  
 2327  
 2328  
 2329  
 2330  
 2331  
 2332  
 2333  
 2334  
 2335  
 2336  
 2337  
 2338  
 2339  
 2340  
 2341  
 2342  
 2343  
 2344  
 2345  
 2346  
 2347  
 2348  
 2349  
 2350  
 2351  
 2352  
 2353  
 2354  
 2355  
 2356  
 2357  
 2358  
 2359  
 2360  
 2361  
 2362  
 2363  
 2364  
 2365  
 2366  
 2367  
 2368  
 2369  
 2370  
 2371  
 2372  
 2373  
 2374  
 2375  
 2376  
 2377  
 2378  
 2379  
 2380  
 2381  
 2382  
 2383  
 2384  
 2385  
 2386  
 2387  
 2388  
 2389  
 2390  
 2391  
 2392  
 2393  
 2394  
 2395  
 2396  
 2397  
 2398  
 2399  
 2400  
 2401  
 2402  
 2403  
 2404  
 2405  
 2406  
 2407  
 2408  
 2409  
 2410  
 2411  
 2412  
 2413  
 2414  
 2415  
 2416  
 2417  
 2418  
 2419  
 2420  
 2421  
 2422  
 2423  
 2424  
 2425  
 2426  
 2427  
 2428  
 2429  
 2430  
 2431  
 2432  
 2433  
 2434  
 2435  
 2436  
 2437  
 2438  
 2439  
 2440  
 2441  
 2442  
 2443  
 2444  
 2445  
 2446  
 2447  
 2448  
 2449  
 2450  
 2451  
 2452  
 2453  
 2454

۱۹۵۰

مجلس شورای اسلامی

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

یہاں درجہ اولیٰ

ایمید غفرانہ

برای بیان سستی و  
واله‌المرء









تازه بوجہ ارشاد آورده که بعد ازین اشکال پرده دعوات هر چند بعضی نیست  
 جهد نماید غیر از صورت مستقبل پیش نیاید و هر قدر سے خوشی کوشش و نجات  
 قانون اخلاص بے سامان زیر و بم از نقاب بکشد و عجز آئینه ماکر و بد  
 نشاء سجد و وبال اگر دید و در ظهور این نتیجه عمر از افکار مشتاقان بے ریا  
 ماریخاے بے تعدا و براتب تحریر پوست خاصه از عالم اکرام عاقلان  
 صاحب چه بنظم و نشر که بکسر شفقت نشست آئینه فیض قدس از انجمله  
 مخبرست و به خوش شراب از ان اشارات مشعر از اینجا معلوم شد  
 که فقر را هم بی بصره نصیب اقبال میگذارد یعنی بے کسان را نیز قابل  
 درجات برمی آرند و در صورت خیالات موهوم و بهمان اعتبار را عشق  
 ست دیده امید و در کین مقدم سعادت و دچار انتظار ست و جبین آرزو  
 بتسلیم کعبه حضور تو ام سجد تکرار محبت حقیقی و عاکین نے زبان بعضی قبول  
 رسانا و عرض این بے دست و پای آستان حصول اجابت فاکر گردانا و  
 و منے پناہ کم تو سجد قبله گاه در آئینه خیال یقین تمثال بے ساز مصلحت  
 صورت نمی بنید و باورد اشتن وین همه تغافل بیفایده سبب به تصور نمی پیوندد  
 در ان بحر کم موج جفا نیست \* خطا اندیش ایم انجبا خطا نیست \*  
 مشاهد بعضی احوال که اثر اختلاف از منہ و امکان مقتضی طور اوست انقدر  
 پایدار نیست که درت جز صفا کے تصور اصلاحاً نر نباید داشت و عنان  
 اختیار این تماشا بر خرمی هاست نشاء رضا و اباید گذشت کس بیناد  
 از نفاق اختلاف عقل و حسن \* و ان این ظلم که مارا از تو نهاده اند به خوش باد  
 آن سنگر باشی و تغافل به بیگانه اشش منصفی که آتشنا نباشد به حقیقی  
 صاحب شاگردا را تشرفین استقامت که بنای اقامت دار دولت عظمی مرتب

قول این تلمیذ اشارت است بسبب فرزند که در ان وقت از انست و باطل است بکسر انجمن و بنیاد انست و شمس و حسن م ۳۳ \* \* \*

۱۹۷  
 بیانات



دوست از پیشگاه فضل کرامت فرموده است ملائے صبر یاد رکین فرود اقبال  
 شمارند و تاج شکر باغوش کنش گریست استقبال بنده اند و السلام  
 ایشانرا خان بعد از رسیدن شکر اللہ خان از حیدر آباد و درویش  
 و انجم عافیت پس از فتح کام بخش حصار اکرام حضرت ذوالنہد  
 از مقدور قدرت بشری دورست و جرات اقدام طاقت انسانی در احصا  
 بیان آن معذور باقبال دست حمایتش چه ممکن است کہ بر منہ سحران عشر  
 اضطراب در سایہ زار چرخ طرح بساط نازنیند از بدین نسیم غنائش چه احتمال  
 دار کہ دیوار ہائے کوچہ بیدست و پائے با صد آبرو سے شکوہ سحر  
 بگردون اقتدار نیز از دربارستان بختہ قدرت سایہ کوئے رشیدہ ضعیف  
 بروستگاه طوبی چندان وسیلہ رسانی نمے جویند و در بارگاہ اعانت شہیت  
 عروج ذرہ حقیر بہ منتظر آفتاب آن قدر رانہ مال نمے پویدہ قبولان جناب  
 اوراکہ در جمیع احوال آثار ہمہ نیازی بطبع ہمیت استراحت شان سے نازد  
 و اسرار استقامت لایزال و در مقابل ذات تکلیف آیات ایشان آئینہ قبول  
 ہے پرواز و غبار و اہام زبانی آگاہ در سہراہ خیال تواند شہیت تصور  
 باطل امکانے تا چند باشد و حق محنتال تواند پیوست لہذا احمد والدہ تخیل  
 گردے کہ عارض گوہر ضیا جوہر بود از ہم پاشید و تہمت کسوتیک کہ درت  
 آفتاب تیرہ قیاب داشت بالفعال عدو سے گردید شاہدہ محرم ہانتاب  
 قبلہ حقیقہ زنگار شہستان تو ہم رو و و اصنافے سوانح قیامت آثار کہ  
 رفع صد مات اقبالش متعلق ہواست فضل مطلق بود غیر از درجات تحیر افہام  
 نیز ضرور و تمہد او ان کافحت اوقات ہوا خواہان مباہلے مملکت ہنجامی  
 صہوب سفرانچہ سع طاقت تواند برداشت بہ ہمت خدا واد ہواستند

[illegible]







صاحب مہربان بلجاواہل عالم مبارکباد است اگر خان و تنسیبہ ورد  
جدائے بروز و ارسیم مبارک اللہ اگر جرات اختیار دوسے  
باین ندانست ست داد از انفعائے کہ انجم کرد تا بہ تصور روانے قد میکہ  
ندارم بخیال قرب سے سودم و اگر قبول درد جدائے باین تعجب ست  
فریاد از سخت جانی کہ غبار از بنیادم برنیاورد تا ہوا سے پرواز سے کہ  
میسر نیست راہ تردد سے پیو دم حیرت نارسانے بخشش جبت بساط آئینہ  
چیدہ است ہر خند بشوئے شمال از خود بر آیم سہ طاق تلمیذ خوار دیوار  
ست و آشوب سے دست و پائی بہ ہجوم کھٹے سر راہ گرفتہ کہ اگر تحریک  
مژگان بلند جرات گرد و جنبہ و رخسار شکست دل چشم کشودن و دشوار  
نظر بغیر جمال تو برکہ اندازم \* فرو بجا کہ روم بہ کہ سہر ہر افزام \* قیامت  
و گرم بیش ازین چہمی باشد \* تو رفتہ از نظر و سن بخولیس سے سازیم  
یارب انجام عسرم آغاز نما \* این آئینہ را دوبارہ پرواز نما \* فرصت ست  
ویار مشغول سفر \* سے بر پیریم کن و باز نما \* میر مبارک اللہ صاحب سلمہ اللہ  
گاہے یاد این نتیجہ بگردہ باشند تقیب را خود فراموشی ایشان بہیچ  
تدبیر سے امکان ندارد ہر گاہ بخریر غریضہ سے پردازد کاغذ از دست  
گرفتہن ایشان بیاد سے آید و غم از جنگ اختیار میر با فیض ترتیب باب الاز  
و رسایہ جمیعت آن قبلہ بکمال عمر و دولت رسانا دو بہ عروج مراتب غز  
اقبال فائز گرداناد است اگر خان سہ نگونہا سے خواص قلم بہتے  
ست کہ حق دریائے اشک میگردد معلوم نیست انجم از سر چہ تقدار گذشتہ باشد  
و انفعالی ہا سے طوالت نفس نقش تحقیقی سے بندد نتیجہ صنف و باندیشہ  
خیال کہ بخراند اگر زندگے احتمال فرصت بقائے دارد شود و دولت

[illegible]



دیدار که متعجب اقصای بیانی است بفرده اقبال نظر آورد و فی سبب و حق  
سجود آن آستان که سراج و دلالت آشنائی است ادا کردند و  
سواد نامہ در دم چنان عیان گردید \* زبوج اشک گر گریه ترجان گردید و در  
ہر مقام کہ پروانہ از ندجہ ریح محفل غم و اقبال تابان و برہر کشور  
کہ توجہ فرمایند اعلام لشکر فتح و نصرت نمایان بہ شاہ کرخان و در  
تنبیہ فقرت میر جیون و تمہیت میر محمد تقازین گوئند کہ داغ  
دل ریشم بہ \* رحمت کش ہستی کم بیشیم بہ \* خود را دیدیم پیش ازین گفت  
چہیت پتا محرم چشم زخم خویشیم بہ \* اگر آئین تسلیم بداد ما نہ رسد چارہ کہ  
نداریم در رفع چہ پردازد اگر وضع سجد و تدارک مانہ نہ باشد طاعتی کہ موجود  
نیست طرح کہ ام تدبیر اندازد از ارضا فاسخہ کہ نصیب گوش  
فراموشیہ با و دلہائے ہوانہ اہر البیل اشک و آہ دادہ بود فضل رب الارباب  
کہ صبر و شکر از عطیات کارگاہ اکرام اوست و بفرودہ نعم البدل تلافی  
فسد مودہ با وجود شدائد این سفر کہ بران ذات مقدس گذشت و بعون  
معاون حقیقہ سرانجام امور بعافیت و ظفر عاید گشت تماشائے چہستان  
ضع را اگر سودے در نظر ست فرصت حیرت رنگ آئینہ ری ہائے آثار ست  
و ملت تامل کیفیات احوال و اطوار بہہ حلال تحفہ نیاز بلندے دست  
دعائے ست کہ در عالم نے بفاغنی مایک جہان اسپد اجابت ملاقی ست  
و بدیہ عمہ زبان شکرے کہ با کمال نارسائی با عروج آئینگی منائے منظرش  
بائے غزل عمر گذشت و یکشم آرزوئی نقائے تو \* اسے قدم تو  
بر سرم دے سر من بپای تو \* سجدہ شکر زندگی مفت زبان فرصت ست  
کز طیش نفس ہنوزے شوق صدای تو \* شرم نیاز و نیاز نیست خیال و فنا



خفته پر پرده چوین در عرقم جای تو \* دل بجناب محفلت دیده همان مقابلت \* آ  
ول و دیده منزلت بنویس باد جای تو \* ساز تلاش و جست و جو داد لب میگفتگو \*  
سے نفس مست کو کوئے قمری بنبو تو \* شغل و گریز بیدلان بجلالت ساز زندگیست \*  
تنگ نفس کجا برم گر نکشم دعای تو \* لکن احمد اقبال مقدم زندگی توام درین  
ایام نوید سامعه نواز سے دارد یارب که دیده انتظار بسجود دولت قدس بوس انوار  
جاودا نے انبار دلش که اللہ خان تار بجنابے ولادت پس  
ایشان ماسے نژاد فشار اقبال و موہبت انجم درود جو ہر اجلال و منزلت  
به صاحب والا حسب مبارکباد و مبارکباد مبارکباد آئین در قیامت  
الفاظی که اکثر در اشعار یافتہ شود صاحب عیار دارالاستحسان  
افکار سلامت قدرت الشایان دیوان بلاغت را در شہ انط ابلاغ فصاحت  
غور نقص کمال الفاظ ضرر سے است و بے پروائی توجہ بستم وضحت تقریر و تحریر  
از نشاء حقیقت ادراک دوری جسے در خطاب مروج سانہ سے می پیاوند  
فوج در برابر آن شیشہ بر طاق انفعال میگذارد و جسے در عرض کمال  
خود مید و قاری بر می تراشد که خاکہ افهام در رقم تاملش بخر حقیقت خفت  
شعور سے انکار و درین صورت ہر طائفہ را بوسع استعداد تقیثش افکار خود  
باید نمودن تا سخن زبان و ادبیات آن طریق بر آید و ہر قدر را بقدر مقہور  
چشم تامل بر مراتب بیان کشودن ناشائستگی نخستین لطائف شناسان  
حاصل نماید بامو فہم ازین عالم بیستے چند عبرت شامل ارباب غیرت است  
و تنبیہ مائل اصحاب غفلت سے طلب کن یار جانی تا تو اسے \* گریزان باش  
از یاران ثانی \* فوج این ارشاد و بطبع ہندیان چون حقیقت ایشان سے اظہار  
ہوید است و طبع عزیزان را در مقام بہ حکم مغذوری بی نسبتے پاسے تو ہم بر ہوا

[illegible]







باب مدعا کے وکریست \* درپوزہ دیدار تحیر دارد \* در کاسه چشم ماحدا کے  
وکریست \* بیدل نوازین صورت آرام در آئینه الطاف عیم مقابل احوال حیرت  
نآل سے بینہ و بساط ہزار شکر از مطالعہ افکار گو ہر نثار می چسبند ہر جنبہ  
از ان آستان دورست باین وسیلہ از با بان حضورست اتفاق ورود  
این معنی الہامی ست حقائقے یو با فو ما تخالف معنی تازہ رسانا دو دعا گورا  
باین وسیلہ از عباد شکر گردانا در جواب مکتوب خان دوران  
کہ از حالات عبور آ بہا نوشتہ بودند آب دریا نیست  
استقبال اشک بیدل ست \* ناگز در راہ بشوید پکار گلین ترا نہ مستحقیت  
مخلصان نواز سے ہرچہ از ان ہرچہ از ان جناب بمنصہ تحیری ارد از عالم فضل  
آئینہ داری حضور ایشان درین صورت تمثال عرضہ اشت ست تا نگید  
حضرت این دے در ہمہ جا و ہمہ حال مظہر و منصور و یاد آور بیدلان مجبور  
دارا و غیر از حسرت قدیم پس ہرچہ نگار دافسوس و السلام و در غندر  
عدم ارسال نامہ بشکر اللہ خان فراموشی سجدات آستان  
چہ احتمال دارد نقش پیشانی بشستن رفتنی نیست بر مرکز قسیمی کہ دارد  
نشستہ است و بسجده دائمی کہ داشت ہچنان پیوستہ دورم آما  
بحکم تسلیم وجود \* از ناخبرے نمید ہر غیر سجدہ ہر جا خورشید بے نقابے  
داروید مارا بر خاک جہہ بیاید سود \* خورشید افق کرم دیدہ متحیر بر بادو  
دیدار فیض انوار رساند و از اندیشہ ہا سے دوری کہ بہر شبہات خیال نیست  
دار ہا ند بشکر اللہ خان در عرض احوال خودے ناچند روز  
جامہ دوزند مرا \* یکبار نشد کہ پاک سوزند مرا \* بے روی تو ہر نفس چو شمع  
رہ باد \* سے میرم و باز میفرزند مرا \* طسم حیرت بنا می زندگی بفسون و سوسنہ

[illegible]



نه بسته اند که تاثیر نفس در سینه در دیدن کفیل آسودگیش توان گردید یا بتدبیر  
سنگ بر دل بستن پیام را احش توان رسانید غباری در کوچه بند تعلق هوا  
افتاده اگر گردن پیوسته بر افراز دماغ گرداود س بلند آشفته که بهم رسانده باشد  
و اگر بفکر آرایش تکمین بر دوازده خاک کم گشتگی بر فراق تو حسم افشاند ما شد  
درست اسیم آوردن اسبابی که رابطه سلسله زندگی دریده ایم فحاش آشفته  
و پرانگندگی نیز از بهان سازه عشرت آهنگ شفیقه ایم صدر رنگ ز باغ  
چشم حیرت تمیید گامای خیال سوز و ماتم بالید \* لیکن بکجای دل کسی راه  
نبرد \* کین گل خندید یا گریبان بدریده فطرت را از وضع ترکیب جوارح خبر نیست  
که بضبط اعمال و افشاش تواند کوشید و نه از کیفیت حرکات و سکنات  
حواس و قوی اثری که آثار و احوال آن تواند وار سید با این برگ و ساز  
عجب تر آنکه از وجدان پر خیال هر گانه و جری تصور چیدن ست دار  
فقدان هر مطلبی گریبان چندین قیامت دریدن کاش تماشا س این  
نیز نگ هم بیانی داشته باشد تا با و هم انتعاش خرسندی ساخته را  
پیش طبع مشوش توان ساخت یا به تحیل آلام بالترام بید مانع جاوید باید پرداخت  
نفس نیم نفس بگوشه دل نیاز امید و نگاه یک مژده در خانه چشم و  
نکته تیک و تاز محض تنگ و تازست و نشیب و فراز محض نشیب و فرازست  
اشکال این خیالات هر چند بازی تصور میکنم دل بهیچ خور سنداندار  
ندارد و نقوش این آثار هر قدر باطل می اندیشم یقین خود پسند عرض  
نمی شمار و حیرانیم ما را باین محض که خواند و عیان بید نمی باین رنگ گردانند  
کار با عاشق و مغروریم ما محض طوایر شکایت بکسی ست \* جبهه نیست نما  
خاک آسمان بالیدن ستمش اندیشه بعد مباد و لب حسرت نوا بهوش مقدم







تصور بشری زمین گیر حیرت آنا را دست و جہد فطرت ملکی دور گرد بساط وقت را  
 او در بعضی دو اب صورتی تعبیہ سے نہاید کہ نفوس ملکی از سر خط انقیادش  
 چارہ ندارد و عقول علوی از گنہ تبعیت آن سر بر نمی آرد آنکہ زمین اسرار  
 قدرت کام چوست \* واحد کالالاف فی صد الف اوست \* چنانچہ این  
 انوار از لمعہ طبیعت صاحب مار و شن و ظہور این آثار حکم ارادہ میکشاید  
 برین بنا کہ بساط علو درجات تسلیم نوای ذات تقدس آیات و تنہیت مدارج  
 اقبال نوید آہنگ محفل حال و استقبالی بی نظام الملک جمعی گوید  
 جان صف شیطان است \* جمعیت برین کہ بر نور حمان است \* و در خلق  
 ز بسکہ مختلف غوا آن \* اسرار قدیم باین جنون عریان است \* بیدار نوازا  
 درین ہنگام اقصای او را بساط تشویشی بر طبائع چیدہ است کہ نصیب  
 دیدن بہادار آنا پنچہ در تعاضل کہہ انزو و بگوش عیرت سے خورد با تخطیام کار  
 خلایق رنگ نسبت ندارد اول و آخر سر چہ نہ تختی مطلق اپنا شتہ اند و شتہ  
 طبعان شش جہت ساغر بھیط سے برند باین آثار موج مراب دست از  
 تلاطم ایشان بر نیسد دارد و ہجوم بے نی غیر از طوفان غبار چیرے نمی اپنارد  
 کہ دند \* پرو حرست دیوانہ \* کہ خشم نباشے آن قدر بیگانہ \* یعنی کہ چو سر  
 بسنگ کو بی صد سال \* در خانہ کئے نیست بغیر از خانہ \* برقع تخیلات عالم  
 تنگ ورزی در ہین روز ہا شہ ماہ دعا گو سے بیدل را عارضہ دست بجم داد  
 کہ جلالت از بے قدری بر پوست پیا ز خنک نمی چربید و استخوانہا از بیغیری  
 بجم سبکی نے بے نفس ہمیں گردید ز مانے کہ حضرت ایشان ہمعنان فجع و ظفر  
 عازم سفر بودند بایہ ہوش این سبے ہوش آن قدر فراہم نبود کہ تجربہ عرض  
 و دایع متصدع ہار یا بان سے گردید و پس از آمد او نشاء و شعور را رسا بہا سے

[illegible]



طاقت آستان بوس همان از دوز زمین خیال می بوسید الله احمد الحمال  
 و ولایت انفس تبوهم زندگی سحر گرم فرصت شمارست و ده حاکم  
 دولت ابدی همچنان در کار اشتغال شکر گذارست عذر بیدارست و پاسموج ما  
 قبوله سباده بشکر الله خان **ب** باز هم بعالم نازول میکش بر هوایت \*  
 کو خلد سر بر آرم یعنی ز خاک پائیت \* فجلت کش نیازم یارب چه تحفه آرم \* در  
 آستین ندارم غیر از گل دعایت \* اگر جوارح ست یکسر چشم حسرت دیدار  
 ست و اگر جواس یک قلم آینه اقتباس آن انوار زبان باز از حرکت  
 در هواست شتاب افشان ست و دل بقبر ریشمار انفس سر بر خطا شکر و احسان  
 قبله حاجات بے تعدا و من چهار ماه است که با وجود زمین گیری در سه اقسام  
 بیماری ست و در اختیار بقا و فنا همچنان بحس و عمارست این رشتہ  
 نفس که بجز تاب و پیچ نیست \* دل عقده ایست چون بشکافیم هیچ نیست \*  
 اما بیتیانی هواست قد بوس چه امید با که ذخیره پرده خیال ندارد حق تعالی  
 بفضل بے پایان یسر آرد لبشکر الله خان شکر حضرت ذوالجلال والا کرام  
 استدعای نعمت زبان می کند تا بوسیله این انعام قابل دستگاه و مزونی  
 تواند گردید و بسر پایہ این عطا استعدا و آرایش نفس تواند بهر ساینده و رود  
 نوازش نامه پر تو اقبال آن انعام ست و حضور گرم قیہ آثار فیض همان  
 اعطا و اگر امیر ادوار اسکانی که جمعیت مارا بجرم تا مل احوال تفرقه و احمی نماید  
 و باندک نسیم بی خبری بر تفرقه باره جمعیت میکشاید رباعی نیک و بد  
 کارخانه کون فساد \* نالان کای داسے زندگی رفت بباد \* غافل که  
 دین قلم و دهم ایجاد \* کس هیچ نداشت ست بر باد چه وادہ در حقیقت این  
 که در تهارنگ گردانده تحریک نفس اندام کی بطرح دل نشین پرواز ندارد این

دل قوله  
 بیست و یکمین  
 از تباران اشرف  
 بسوس نوکرده  
**ب** قوله بازم  
 بعالم نازولی باطل  
 دوس تو دل مرا  
 بسوی عالم ناز  
 میکش تا زشت  
 بے از خاک پای تو  
 رفعت بید  
 خاک پایت را بر  
 بنشینم غایت  
**ب** قوله کون  
 در آواز بوند  
 تا دستان دلت  
 کن به تمام صفت  
**ب** قوله غم  
 و بهر جاد کمال  
 و بهر جاد



غبار با افشانده دامان خیال اندازد که لنگر تکلیف اندازند به پاسی هر چند  
 نظر بصیرت دارم \* نه با گل و نی بلبله سودا کردم \* ممنون دلم که در همین  
 خلوت تار \* یار آئینه دید و من تماشا کردم \* خاطر عرفان مناظر اندوه و سوسه  
 خیال چنید و نگاه شهود پناه تشویش کلفت اسباب بیداد و رزق تو  
 قضا در قدرت کرد انبار \* چند آنکه نصیب خویش خواهی بردار \* بر دور  
 مرو که طائران این دشت \* از ما که ندانم آرزوئی منقار \* مصرع از حسرت  
 دیدار چه گویم چه نویسم \* بشکر الله خان \* نیت از نامه ماضی بجه  
 عنوانی است \* ز خاتمہ انجمن برون ریخت نقش پشیمانی است \* غصه و ریشیه  
 اهل ادب نمیداشد \* سدی که موج گهر میبکشد گریبان است \* عشرت آنکی  
 مکتوب زندگانی مطلوب بروی حیات ابد نواز شفا فرموده واقعه سرگذشت  
 بیدل بیرون از تحریر و نقش برست طور آثار قدرت که شامل هیچ کس این  
 بیدست و پاست یکایک بساط آگاهی حاضران آراست تا این بے خبر  
 وقایع وجود و عدم و مفاقت توانست نمود دیگران آئینه احوال خود  
 تواند گردید لیکن تنبیه را و طینت غفلت سرشت اثری نمی باشد بعد از  
 چشم کشودن غیر از اشکال غفلت که داشت بمشاهده ز سبده عبرت آگاهان  
 حال مفصل معروض داشته باشند \* بیدل چندی ز درس هوشم برانند \*  
 باز مرا نفس بدل گردانند \* باری دوسته روز در دبستان خیال \* باران  
 این شکسته و نیم نظم خوانند \* فضل حضرت حق یار انسان است و هر چه هست  
 ناحق است سلسله خطرات از جمیع جهات جمع داشتن دلیل آگاهی معیت است  
 بنظام ملک نفس که رانخته آداب ستایش بکه ام جرات لب کشای  
 از عهد به خجالت بر آید بار در جمیع احوال منفصل داشته اند تقریر زیارتی

۲۰۹  
 این بیدل هم در گریبان  
 به استند و اندک احوال  
 قلمه نقد بر تار است  
 نارسائی نقیض از  
 نارسائی مقصود  
 داشتن عبارت  
 ست و داشتن  
 نارسائی مقصود  
 حقیقت است عبارت  
 آید و شود



میں نے تحریر عبارت است و تحریر ناتوانی مضمون عدم استعارات بجائی نرسیدیم  
 کہ خیال رسیدن بتعالی تواند پرداخت و بمقامی رحمت بیفکندہ اکیم کف کرامت  
 طرح تسلی تواند پرداخت سے جام و نہ سے عالم خمار این است \* نے نقد  
 و نہ جنس شور بازار این است \* مار آئینہ کرد و پیرے نہ نمود \* مجبور تشریح دیدار  
 این است \* آب میگرد و گداز خجلت رب کریم \* جسم تو خواہی خواست  
 عذر جرم از عفو قدیم \* پشاکر خان سے بیدست و پانچاک ادب  
 نقش بسته ایم \* در سایہ تامل یاد شدہ ایم \* جمعیم چون حواس در آغوش  
 یخفص \* گدماے چیدہ را بہین رشتہ بستہ ایم \* غیر از جعدہ محبت در بار طاقت  
 ندایم و جز تسلیم بعض شوخ نمی آریم مجبورے زبانیم بچہ آہنگ جرات  
 نسائیم نے اختیار زمین گیریم بکدام سامان بال کشائیم \* زمین بیکارے  
 کہ میکند از وجہ کم \* شہ زندہ اعتبار ہم شکست و ترمیم \* جز گردیدہ چہ ممکن است کار  
 و گرم \* آن جسم وقتیکہ بزود افتد نظر \* والایم نظام الملک  
 ورود الہام الودید دل نواز نامہ بانجہا جمعیت ذات تنہا صفات و صحت  
 مزاج تقدس آیات و عاکہ نفس بانجہ رازندہ جاوید گردانید تصور وضع  
 طبیعت لطافت طینت و راندیشہ قطع این ہمہ مراحل خاصہ در چنین ہواے  
 خاراگداز دل عقیدت منزل را بہر نفس زدن آب میگرد و دور سر راہ و ما  
 می پاشید تا بد حضرت بچون دشواری ہاے خیالات بالسدولت مبدل  
 گردانید و غبار ہاے خطرات و دشمنی یاب آسانی فرو نشاندید قہر گامابریں  
 نفس پرور اشغال دعائیر سانجہ غمہ ہی پیش آمد تا گذشتہ انجہ گذشت و  
 باجیاس مجر و تیر گشت غرض تفصیل آن مصدع سامعہ مبارک بالفصل  
 آن مفہد ارتواناست کہ باظهار رسم عبودیت عذر بیدست و پائی می تواند خواست

لہذا در تفصیل در کتابت از بدو نیک بایں کریم است و اندر مسلم ۱۲  
 قولہ نیز بنفع و فانی دون وقت بدو از اسے بجز مضمون پسے لک بود ان از نامکم ۱۳

۲۱  
 روحانی تبدل



مصرعه این قدر با در عدم بیدل بیاد زنده است \* تحریر آلام دوری بی شکوه  
 تقدیر نیست اقتضای بندگی در همه احوال مغذ و رست اگر ام امانت که  
 در باب خان سعادت نشان ازان جناب فیاض بطور آمدن شایان اخلاص  
 و الطاف بر پا تو اند بود مصرع از سعی کس و گرنمی آید راست \*  
 در طبع یاس پرورد زردن \* در طاقت مضطر بدم سرزدون \* دشواری هرگاه  
 که باشد سهلست \* گردست توان بدامن مردون \* شعرا ذات پاک نو  
 محض احسان ست \* از کرم بزرگرم چه امکان ست \* بشاکر خان  
 غزل اس آنکه با تو شمش جنت اقبال رو بروست \* هر جا توئی بجای نصرت  
 بهمانه جوست \* گر ماکل بنیو نگاهان ز جوهرت \* زنگار در طبع محمول  
 تو بپوست \* اخفای نور مهر بعالم چه چکن ست \* کوری چشم حاسد و خفاش  
 طبع اوست \* پوشیده نیست جوهر غیرت درین بساط \* سیاه مردان  
 عرق سعی شسته روست \* خوش باش و شاد زری که درین عرصه خیال \* تو باغ  
 جاودانی و این جلد رنگ و پوست \* نفس که از لب فقط را بلند کرد و علم دار  
 لشکر و عاقل تصور کردنی ست و طبعی که از دل بیدلان بحسرت آید چهل کوب  
 پیش آینه گان ششم تا خیال آورده یا شخص مقابل او با هم دلیل بچشمور  
 است و با جلوه هم آغوش تحیل شهادت بی نو اسه شود انجنس دیدار با تماشا  
 و گراحتیاج ندارد و آینه داری جمال تحقیق سر بر خط تقصید تا ویل نمیکند  
 تمنای تسلیم عبودیت بر شمش جنت آینه حیرت چیده است و از زوای  
 بجهده اخلاص از هر بن موسی جهته نیست از رویانیده فضل حق مدد فرما  
 رنج انتظار یاد بزرین العابدین خان \* امروز بعد عمر دلداریا  
 کردی شرم تغافل آخر حق وفا او کردی خاک رستم مار آسان نمی توان دید \*

لطف و قافی  
 در همه احوال  
 در طبع یاس  
 در طاقت مضطر  
 دشواری هرگاه  
 که باشد سهلست  
 گردست توان  
 بدامن مردون  
 شعرا ذات پاک  
 نو محض احسان  
 ست از کرم بزرگرم  
 چه امکان ست  
 بشاکر خان  
 غزل اس آنکه  
 با تو شمش  
 جنت اقبال  
 رو بروست  
 هر جا توئی  
 بجای نصرت  
 بهمانه جوست  
 گر ماکل بنیو  
 نگاهان ز جوهرت  
 زنگار در طبع  
 محمول تو بپوست  
 اخفای نور مهر  
 بعالم چه چکن  
 ست کوری چشم  
 حاسد و خفاش  
 طبع اوست  
 پوشیده نیست  
 جوهر غیرت درین  
 بساط سیاه مردان  
 عرق سعی شسته  
 روست خوش باش  
 و شاد زری که درین  
 عرصه خیال تو باغ  
 جاودانی و این  
 جلد رنگ و پوست  
 نفس که از لب فقط  
 را بلند کرد و علم دار  
 لشکر و عاقل تصور  
 کردنی ست و طبعی  
 که از دل بیدلان  
 بحسرت آید چهل کوب  
 پیش آینه گان  
 ششم تا خیال  
 آورده یا شخص  
 مقابل او با هم  
 دلیل بچشمور  
 است و با جلوه  
 هم آغوش تحیل  
 شهادت بی نو اسه  
 شود انجنس دیدار  
 با تماشا و گراحتیاج  
 ندارد و آینه داری  
 جمال تحقیق سر بر  
 خط تقصید تا ویل  
 نمیکند تمنای  
 تسلیم عبودیت  
 بر شمش جنت آینه  
 حیرت چیده است  
 و از زوای بجهده  
 اخلاص از هر بن  
 موسی جهته نیست  
 از رویانیده فضل  
 حق مدد فرما رنج  
 انتظار یاد بزرین  
 العابدین خان امروز  
 بعد عمر دلداریا  
 کردی شرم تغافل  
 آخر حق وفا او  
 کردی خاک رستم  
 مار آسان نمی  
 توان دید



مترکان خمیدہ چشم آہنگ پیش پا کرد \* تاملت زندگی مشہود نگاہ است  
نقش شاد و دلیت دعایم وافرحت تامل تصور اندیشہ است شکر گزار  
وظیفہ شاد آمار صحت و جمعیت آن ذات و جمیع اوقات از یوم امتساب و اقبال  
فتح و نصرت و در کل حالات ناگزیر بوس رکاب نظر التفات قدیم ملتفت  
تفاضل جدید بہا دو دور اگر ایمیم غیر از بہانہ تسلسل نگر و ناد بھر مرزا  
ابو الوقارے از نعمت بخواہست بھفران نتوان زد \* محتاج نیم لیک کریم  
است کریم \* تجالیف آثار اخلاق از عالم بے شائبہ اطلاق و رود نواز شش ہا  
فرمود اور ارق چین نیاز عرقے چند بحر عرض چسکیدن داشت امروز انفعال  
آہنگ شکر عطا است بشکر اللہ خان در دکن فریاد کر تو ہم نا محرم  
حضوریم \* خفاش بے نصیب نیم ظلمت شناس نوریم \* دوزخ ز شر سراسر  
کوثر شوبہ پیش \* گر این قدر بد اند ما را کہ از کہ دوریم \* خامہ حسرت صبر آلود  
چندین نیستان فریاد دست آنا بکج غم طاقت سراز نقطہ برداشتن ندارد  
و نامہ آرزو تحریرست بعد ہزار دفتر انشا لیکن از اقتضای ناتوانی جبہ بر خط  
نہے گذارد اگر و اندگان بادوئے نارسائی تکیہ بر سجود تسلیم نہ نمایند بد منزل  
جمعیت خضر بہایت شان کہ تواند بود اگر از پافشاں گان وادی نا امید  
دست بد امن رضا محکم کنند انداد و دستگیری ایشان کہ خواہد نمود  
در سعی وصال تو من عمر نورد \* حیران خیالم کہ چہ باید کرد \* بال فرہ پرواز  
ندارد ہیما ت \* اسے نور نظر بسوی چشم برگرد \* مقدور بہ دلان مجبور سجد  
نیاز نیست فضل ازل قبول مشاہدہ دولت حضور فائز گرداناد بے زین  
مزرعہ فی برگ و نہ بہرید روم \* خود را از پای تابہ سیر روم \* از کاشتن آگاہ  
نیم نیک چو شمع \* یکو شہ ز شام تا سحر میر روم \* ناگزیر وضع تسلیم خیال دورے



و نزدیک از فصولیها سے وہم طاقت است این و متعال بہر امر سے کہ مامور دارد  
 جمعیت دوام کرامت کند و طبع مستقیم را در هیچ حالتی منحرف و جادہ رضا  
 نگرداند و اطوار مراتب تمنایہ از عالم جرات میداند اما چارہ نیست طہید نہای  
 دل حسرت منزل بہن پیام میرساند و ہم ہستی بچاکس را از طہیدن و ا  
 نہ داشت \* مہر بال و پر بہان خیر بقیہ عقائد داشت \* دوریم زان آستان دیوانہ  
 گردانہ چہ سود \* آن قدر خاکے کہ افشا نم لبہ صحران داشت \* بنظام الملک  
 تمہید غزل تازہ چہ قدر افسون معینہا سے برجستہ داشت کہ قطعہ غزال بسل نمینہ  
 در قاصد سے مژدہ رسانیش بال پرواز کشاد و بمضمون آمد آمد در روانے  
 شوق داد و شکار افکن پنج گاہ الطاف از صید دہا سے کہ باب غافل مباد  
 بھر ز افاضل بیگ ترک حقہ مفرجی کہ چون سر سودایان شوق خالی  
 از کرے خیالی نیست تذوق نشاء قبول آن محفل آرا سے دماغ فطرت مرسول  
 بود معلوم شد کہ بعضے خشک مغزان بحس افسر اطیفش را بہ تجاوز حب  
 اعتدال تہنہ نمودہ اند و نہانستہ کہ از کمظنی بے احتیاطیست ہر خیر کہ  
 خامے بعرض خمار آورده باشند حکم سختکے ہای موج صہبا دارد و بہر حال توجہ  
 بر تلخے او ہام نگماشتہ اند کہ غبار طبیعت حلاوت استراحت دریا بند زیادہ  
 قنار شوق و السلام رقعہ بعد از حیدرات تمنای آستان بوس  
 شکر اعطای اتنا سہای چاشنی انبار حلاوت کام و زبان سے گرداند  
 و پاس اجنار شغل خلافت پرور سے نوید جمعیت دل و جان میرساند  
 بہار کب ادعید تہنیت تمہید نیاز آہنگ عرض عبودیت ست و تسلیم نوکے  
 قبول جناب ربوبیت دولت ویدار نصیب بیدلان مجبور باد رقعہ قدر و دان  
 بیدلان خاکسار قدر احسان جمعیت کہ از روز نخست نسک سلسلہ و عانیہ

۲۱۳  
 در وقت این گمان  
 بیان احسان است  
 یعنی غار این قدر  
 بیدلان کہ مفرق  
 قدر فہم ان احسان  
 آہناست کداز  
 بدو لعل و دہاوی  
 نہا بستہ و بان  
 قدر اعراف و ان  
 احسان است



وقت آخر حال مقید آہنگ قانون حمد و ثنا کا ہل قلمی از مقصران نیست اناسم بگویند  
 خاتمہ حیات راجہ علاج خاصہ در عرض حالات بیدلی مگر بدستور کرم امتیاز اشارہ  
 بیان الطاف بنوازش رقی پر دازد و چشم حیرت غنودہ را بر بیدار سے مامور  
 سازد آئینہ تسلیم فصولے بچہ خیال ست \* رنگی تہامیم کہ تو آن را نمانے  
 خدا حمد کہ از من رویان گوشہ خاطر ست و از یقینان خیال ترسم مناظر حسین  
 عجز بر آستان اشفاق عیسیم ست و چشم امید بچیان آئینہ دارالتفات  
 قدیم والسلام رقصہ حرفی چند کہ موضوع شکر و احسان و اعطای  
 باشد ہنگام اداسے حق پہنچ صورت بہمن لب جائز ندارد ناچار سپاس گنگان  
 بساط ذکر ام را با خمیازہ آرزو سے خموشی یا دو ساختن و منافس باقی ست  
 بچیان باشتغال حمد و ثنا پر واضح غنڈ لبان برگ گل ہنقا زنا کجا علم  
 جرات فواسے بلند گردانند و مطربان ساز بے زبانی بکدام شوخی زخمہ  
 نیاز رسانند الاھل عطا یا کم الا بطلانکم \* قدر احسان اگر این ست کہ  
 من بید انہم \* لب زخم نتوان بہت ز شکر مرہم \* مجنہ نارسایہا مصرع  
 چند پیشکش انجمن حضور میگردد و امید قبول نیاز سے بحفل اقبال  
 میرساند \* ہزار آئینہ بانود و دو چار کردم دیدم \* بنیہ رنگ نبودم بہا  
 کردم دیدم \* رہا سے بی شبہ نیست ہے ازیکہ ناتوانیم \* با نقش  
 آن تبسم یا موسے آن میانیم \* بانود اگر نسا زیم بر الفت کہ نازیم \* پیریم  
 ناچار بر خویش مھر بانیم \* از کاف و نون و میدن غیر از عدم چہ دارو \* چہ  
 ز ما نخواستہ ماحر و آن دہانیم \* والسلام رقصہ طرب آہنگ شوق  
 بید لال منتظر زمرئہ آرزو بی ست کہ سخن سخنان محفل افکار گاہے از دور  
 توجہ معنوسے مہذول دارند و رنگ افسردگی از طبع پیام مشتاق برآرند

قولہ طرب آہنگ الخ سے خوشی شوق من مشتاق آن ست کہ این سخن گلکسہ از دور امرا بدینہ دلیہ پنج بزم ازہر اسات گندس از دور ۱۲ \*

رفیق بیت بیدل



سعادت مضمون قصیده که امید قبول از جناب ایضاً معصومین و شست آئینه  
کمال عقیدت مقابل تمنای مجبان گذاشت در سعه حصول این دولت تا  
نفس باقی ست باید کوشید و مقبول تحسین رسائیه قنطرت باید گردید  
العاقبة بالعافیه رفعة تمنا خانه دل تسلیم منهدل از پرده های دیده  
انتظار فرش حذر امید در بساط نیاز مهیا دار و یارب که بر تو مقدم انوار  
چرخ اینچمن حضور روشن نماید و زنگار تخمیل دوری از آئینه دیدار پرست  
ز دیار رفعة نفیم عیش صوبه بهار بسیار کباب قبله آرزوی بیداران  
حسرت عبودیت قدیم هیچ حالتی از ادای خدمات سمر بر نمی آرد قوی  
از بستر آرایان حکمت نارساست و حواس از گوشه گیران انتظار کمین  
فنا در امور جرات سمر اپا منفعول نفس شمارے ست و در سعه طاقت آئینه و  
نگو فسارے درین اوقات صوابی بقبول عذری بیداران ملاحظه نه نمایند  
و حسن تبرسم احوال بیدست و پایان تصویر نه فرمایند در پریم آخرت بهار  
امید\* اعضا در هم شکست چون سایه بید\* از بیکه نگاه هزاره تازیها داشت  
شکران یکسره عباد گردید سپید



پهلستان

چو گوشتش بپزد و پخته شود  
که هزار آرد و در کف کباب  
چو گوشتش بپزد و پخته شود  
که هزار آرد و در کف کباب

بپزد

بپزد

چو گوشتش بپزد و پخته شود  
که هزار آرد و در کف کباب  
چو گوشتش بپزد و پخته شود  
که هزار آرد و در کف کباب

بپزد







LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

DATE SLIP

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of one anna will be charged for  
each day the book is kept over time.

29.1.70

DEC 26

27 MAY 1988

11/95



